

IMDb-DI MAG

مجله الکترونیکی آی ام دی بی - دی ال

20

شماره ۲۰ - آذر ۱۳۹۳ - December 2014

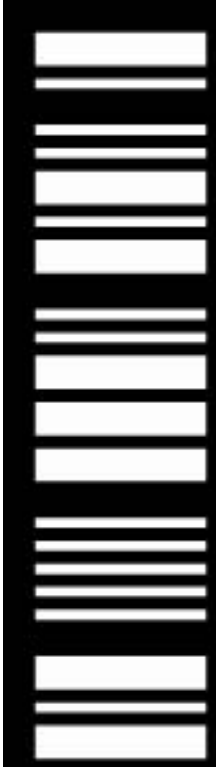


Sin City: A Dame to Kill For
Mr. Peabody & Sherman
The Wind Rises
Hercules

فرانکشتاین؛ پرومته مدرن

MARY SHELLEY'S
FRANKENSTEIN

ZarHonar.iR



امیر قیومی انارکی

مدیر مسئول: امیر قیومی انارکی
 سردبیر: امیر قیومی انارکی
 طراحی و صفحه آرایی: حامد افرومند
 تحریریه:
 محمد مهدی عنایتی خشایار بهرامی
 وحید صفایی - نیما نصراللهی
 علیرضا مرادی - محمد مهدی مبارکی
 کامران محرابیان - مازیار رستگار
 فرنام خسروی - سعید محمد یزدی
 ویراستار: رسول خردمندی

جهت همکاری و یا تبلیغات در مجله
 سینمایی IMDb-DI
 با این ایمیل در ارتباط باشید:

Mag@imovie-dl.com

IMDb-DI MAG

www.imovie-dl.com



امیر قیومی انارکی

مدیر مسئول



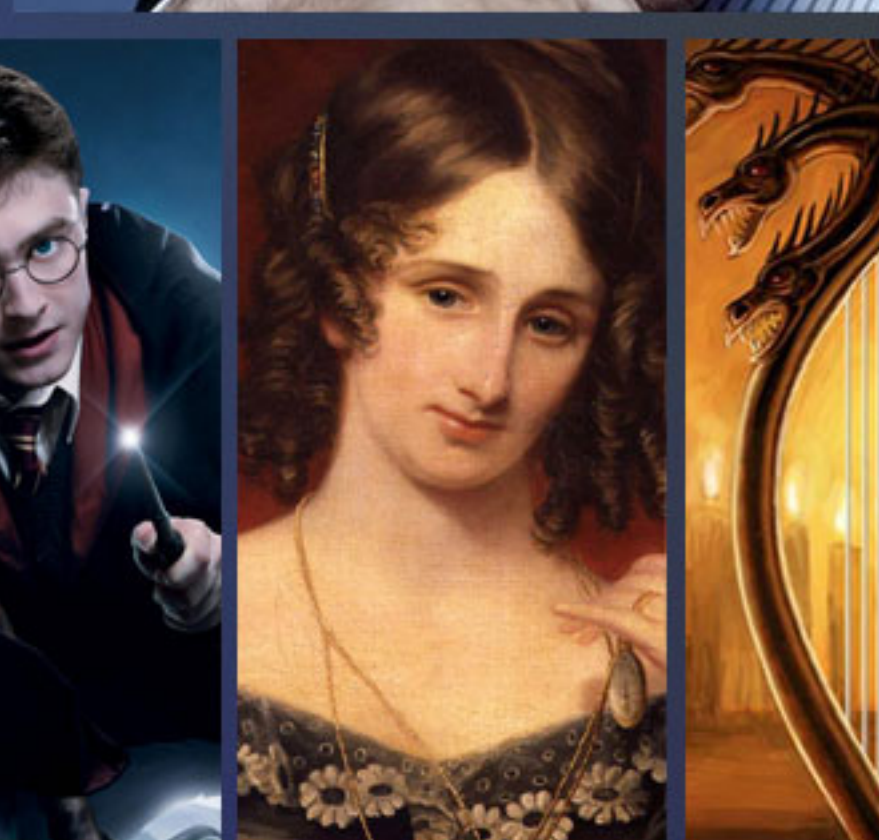
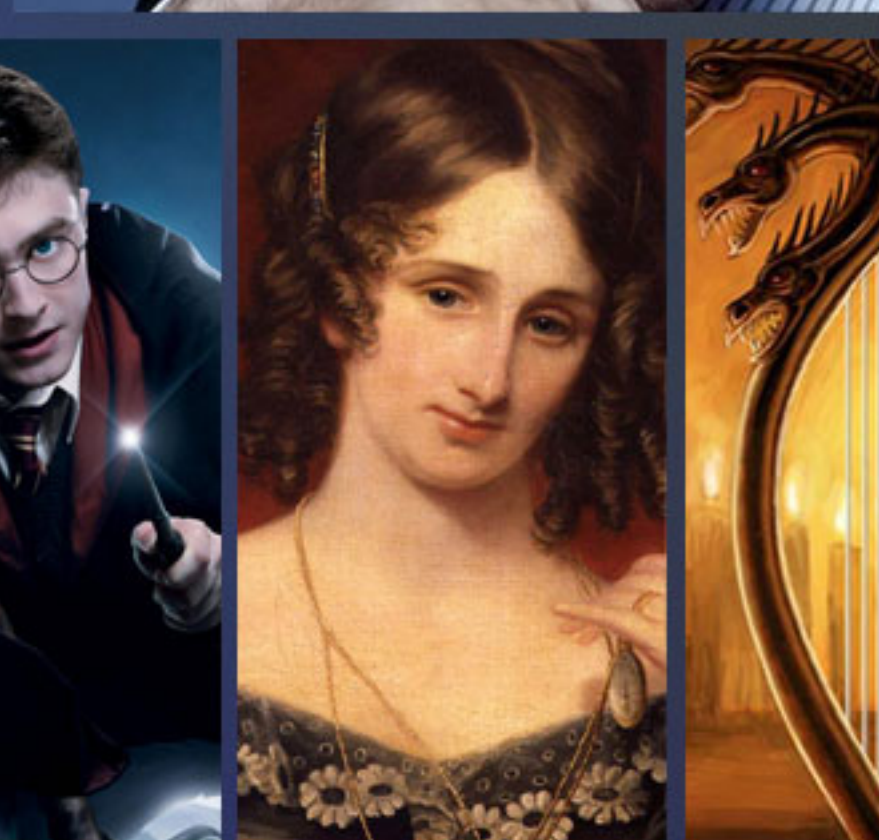
با سلام به مخاطبان مجله سینمایی ...IMDb-DI
 طی هفته های اخیر متأسفانه یکی از هنرمند های عزیز کشورمون آقای مرتضی پاشایی را از دست دادیم و از جمع هنری کشورمون جدا شدیم ، تیم مجله ی IMDb-DI به خانواده این هنرمند بزرگ تسلیت عرض مینماید .
 در طی این ۲ شماره اخیر مثل شماره های آغازین مجله که با سختی های بزرگی مثل کمبود عضو و .. دست و پنجه نرم میکردیم دوباره همچین حالتی پیش آمده است و موقعیت سختی پیش اومده است ما از شما خوانندگان گرامی تقاضا داریم از طریق به اشتراک گذاری مجله در شبکه های اجتماعی ، وبلاگ ها و سایت هاتون از مجله سینمایی ما حمایت کنید تا بتوانیم اعضای تحریریه قوی جذب نماییم تا بتوانیم پر قدرت تر از همیشه دوباره به خانه های شما عزیزان برگردیم با کلی مطالب جدید و بروز سینمایی پس ازتون میخواستیم تک تکتون این شماره حتی خیلی کم بهمون از طریق اشتراک گذاری مجله یا معرفی به دوستانتان به ما یاری برسانید .

فهرست:

NEWS



آخرین اخبار



تیکر طلوع تاریک

ارسال رایگان به سراسر کشور

همراه با قرعه کشی برای PS4 و XBOX ONE

برای تحویل بازی درب منزل، عدد ۲ را به شماره ۳۰۰۵۹۱۱۳۹ پیامک بزنید

با تشکر از:

MihanDownload
 BIGGEST DOWNLOAD CENTER

Downloadha.com

گیم‌ها

اخبار جهان

کارت های مجازی
 قیمت عالی
 تحویل آنی
 تنوع بالا

مجله ها

فای

20

www.Imovie-DL.com



NEWS

خشایار بهرامی

سینمای ایران

فیلمنامه اثر، حاصل همکاری مشترک سودابه مرادیان و نغمه ثمینی است. سودابه مرادیان پیش از این به عنوان مستندساز و کارگردان فیلم‌های کوتاه در ایران فعالیت داشت.

در IMDB، این فیلم به عنوان محصول کشور آمریکا و به زبان انگلیسی و فارسی ثبت شده است. این فیلم ۹۰ دقیقه‌ای قرار است در ۱۵ فوریه ۲۰۱۵ در سینماهای آمریکا اکران شود.



اکران فیلم از ۱۹ آبان به مدت سه ماه در پنج سینمای تهران و مشهد خواهد بود.

پوسته محصول مرکز گسترش سینمای مستند و تجربی و ساخته مصطفی آل احمد است که در آن حمید فرخ‌نژاد، الناز شاکردوست، مریم کاویانی، حمیدرضا فلاحی و امیرغفار منش به ایفای نقش پرداخته بودند.

این فیلم مضمونی اجتماعی دارد و داستانش درباره زندانی محکوم به مرگ است که پس از اثبات بی‌گناهی‌اش آزاد می‌شود و بلافاصله در شرایطی قرار می‌گیرد که شواهد می‌تواند او را یک بار دیگر روانه زندان کند.

حضور گلشیفته فراهانی در بالیوود!

آنوپ سینگ کارگردان اهل هندوستان که یکی از اعضای هیأت داوران فستیوال فیلم ابوظبی است، اعلام کرد قصد ساخت فیلمی جدید با عنوان «مانترا - داستان عقرب‌ها» را دارد. گلشیفته فراهانی در این فیلم نقش نغمه‌سرای عقرب اصلی داستان را ایفا خواهد کرد. فیلم سینگ سال آینده در صحرای وسیع راجستان فیلمبرداری خواهد شد و مانند فیلم قبلی‌اش «قصه» که سال گذشته در فستیوال فیلم ابوظبی به نمایش درآمد، بر پایه یک داستان فولکلور ساخته می‌شود. سینگ درباره فیلمش گفت: «مانترا» درباره مردمی ساده حرف می‌زند که در میان صحرایی سخت زندگی می‌کنند و خانه‌هایشان را روی بخش صاف زمینی می‌سازند که توسط تپه‌های بزرگ شنی احاطه شده است. این مردان و زنان در میان یکی از سمی‌ترین گونه‌های عقرب‌ها زندگی می‌کنند که نیششان در کمتر از ۲۴ ساعت باعث مرگ می‌شود و سم‌شان از محل نیش به سمت قلب حرکت می‌کند. آنطور که این افراد باور دارند، تنها درمان برای نیش عقرب پیدا کردن کسی است که آن‌ها نغمه‌سرای عقرب می‌نامند. این فرد که اغلب یک زن است، می‌تواند حرکت سم در بدن را حس کند و قبل از اینکه به قلب برسد آن را متوقف کند. سینگ اعلام کرده که برای فیلم «مانترا» هنوز بازیگر نقش اول مرد خود را انتخاب نکرده است، اما طی فستیوال ابوظبی او بسیار در کنار عرفان خان دیده شد و با توجه به اینکه این دو در فیلمبرداری «قصه» رابطه کاری خوبی را به وجود آوردند و به کار هم احترام می‌گذارند، این امکان وجود دارد که او در فیلم ظاهر شود.

حضور بهرام رادان در فیلم "پولاریس"

پولاریس با نام ایرانی ستاره شمال، به کارگردانی سودابه مرادیان با مجموعه‌ای از عوامل آمریکایی و ایرانی در کالیفرنیا در حال فیلمبرداری است. داستان فیلم درباره یک عکاس جنگ ایرانی-آمریکایی است که به همراه همسرش پس از یافتن بمبی در آپارتمان‌شان، به خانه همسایه پناه می‌برند و ...

در این فیلم بهرام رادان شخصیتی به نام "پوریا" را بازی می‌کند علاوه بر وی الیزابت رم، کوبی رایان مک لاولین، آلیسا یاجلدا از دیگر بازیگران پولاریس هستند.

از دیگر عوامل فیلم می‌توان اشاره کرد به: تهیه‌کننده: مهدی داوری، کریستنا جولی، مجری طرح: بهرام رادان، مشاور تهیه‌کننده: رخشان بنی‌اعتماد، فیلمبردار: پیرلویجی مالواسی و موسیقی: کارن همایونفر.

داریوش مهرجویی برنده جایزه فرهنگ و هنر فرانسه شد!

داریوش مهرجویی: یکشنبه (۱۸ آبان‌ماه) نشان فرهنگ و هنر کشور فرانسه توسط سفیر این کشور در ایران به من اهدا شد که من هم با یک سلام نظامی از این اقدام تشکر کردم. مهرجویی درباره این مراسم که در منزل سفیر فرانسه در تهران برگزار شد، گفت: جلسه جالبی بود مخصوصاً اینکه بسیاری از دوستان و همکاران من که در فیلم‌هایم حضور داشتند به این مجلس دعوت شده بودند.

او افزود: نکته جالب‌تر این مراسم سخنرانی سفیر فرانسه بود که در صحبت‌های مفصل او متوجه شدم تحقیقات بسیاری درباره فیلم‌ها و کتاب‌های من انجام داده و به خوبی می‌دانست که سنتور می‌نوازم یا مثلاً چرا فلسفه خوانده‌ام. وی با بیان اینکه داریوش شایگان هم در این مراسم سخنرانی کرد، گفت: نامه‌ای از طرف وزیر فرهنگ فرانسه برای اهدای این نشان هم به من داده شد که من در سخنان خود از این اتفاق تشکر کردم.

مهرجویی با اشاره به اکران فیلم «گاو» که مدتی قبل در فرانسه انجام شد، گفت: آنچه مسلم است این است که اکران فیلم «گاو» توجهات زیادی را دوباره به سینمای ایران جلب کرد و خیلی‌ها در مجلات تخصصی و معروف سینمای فرانسه این فیلم را یک شاهکار دانستند که البته سال‌ها قبل هوشنگ کاووسی تنها کسی بود که در ایران این فیلم را در یک قدمی شاهکار دانسته بود. داریوش مهرجویی کارگردانی آثاری چون «پری»، «سارا»، «لیلا»، «هامون»، «اجاره‌نشین‌ها»، «مهمان مامان»، «چه خوبه که برگشتی»، «اشباح» و... را در کارنامه هنری‌اش را دارد.

فیلم "گره و ماهی" برنده بهترین فیلم جشنواره فیلم‌های ایرانی استرالیا شد!

فیلم سینمایی «ماهی و گره» به کارگردانی شهرام مگری و تهیه‌کنندگی سپهر سیفی جایزه «نتیک» بهترین فیلم جشنواره فیلم‌های ایرانی در استرالیا بدست آورد. تعدادی از فیلم‌های موفق ایرانی که در دو سال ۹۲ و ۹۳ تولید شدند به مدت یک ماه در شهرهای سیدنی، ملبورن، بریسبن، آدلاید و... به نمایش درآمدند و در مراسم پایانی این جشنواره جایزه فیلم برگزیده جشنواره به «ماهی و گره» محصول «ایران نوین فیلم» اهدا شد. «نتیک» تنها جایزه این جشنواره است که به بهترین فیلم تعلق می‌گیرد.

این فیلم پیش از این دو بار در استرالیا به نمایش درآمده بود. بار اول در بخش اصلی جشنواره سیدنی به رقابت با دیگر آثار پرداخت و برای بار دوم در جشنواره آسیاپاسیفیک سال گذشته نامزد دریافت جایزه بهترین کارگردانی شد.

«ماهی و گره» تا کنون در بیش از چهل جشنواره بین‌المللی حضور پیدا کرده و با دریافت جایزه «نتیک» دوازدهمین جایزه را به کارنامه پربار خود افزوده است.

فیلم «پوسته» پس از شش سال به اکران در خواهد آمد!

«پوسته» ساخته مصطفی آل‌احمد پس از گذشت شش سال از ساخت، در گروه سینمایی «هنر و تجربه» اکران می‌شود.

کارنامه سینمایی داشته باشم، البته این موضوع را روی سنگ حک نکردم و این تنها تصمیمی است که در حال حاضر گرفتم. این کارگردان صاحب نام آمریکایی فعالیت سینمایی خود را در اوایل دهه ۱۹۹۰ به عنوان فیلمساز مستقل آغاز کرد و فیلم «سگ‌های انباری/Reservoir Dogs» را ساخت که به عقیده بسیاری از منتقدین خارق‌العاده‌ترین فیلم مستقل همه ادوار است. جدیدترین پروژه سینمایی «تارانتینو» فیلم «هشت نفر انگیز» است که تارانتینو پس از افشای بخش‌هایی از فیلمنامه‌اش توسط یک وب سایت تهدید کرده بود که برای پنج سال ساخت این پروژه سینمایی را به تعویق خواهد انداخت، اما اوایل سال آن را در یک تک اجرا بصورت نمایشنامه خوانی به روی صحنه برد و نهایتاً تولید این فیلم را از زمستان (نوامبر) با فیلمنامه ای بازنویسی شده آغاز خواهد کرد تا برای اکران در سال ۲۰۱۵ آماده شود.

"مت دیمون" با نقش "بورن" باز می‌گردد
 "مت دیمون" در حالی به نقش "جیسون بورن" بازگشته که چندی قبل «بن افلک» دوست صمیمی "دیمون" از احتمال بازگشت او به این نقش خبر داده بود. پایگاه اطلاع رسانی "درپ" در گزارش ماه سپتامبر خود از احتمال حضور "مت دیمون" در نسخه جدید فیلم «جیسون بورن» خبر داده بود. در گزارش آمده بود که "دیمون" در صورتی به بازی در این نقش باز می‌گردد که "پل گرین گراس" کارگردانی آن را برعهده داشته باشد. پس از عقد قرارداد "گرین گراس" با استودیوی یونیورسال روز گذشته "دیمون" اعلام کرد که در این نقش بازی خواهد کرد. بنابراین گزارش، قسمت قبلی "بورن" تحت عنوان "میراث بورن" با بازی "جرمی رنر" در سال ۲۰۱۲ اکران شد. به نظر می‌رسد دیمون برای بازگشت به این نقش باید تمرینات سنگین بدنسازی را آغاز کند.

استودیوی یونیورسال سال زمان اکران این فیلم را برای ۱۶ جولای سال ۲۰۱۶ در نظر گرفته است.

تصاویر جدید فیلم نابودگر ۵!

اولین بنر از کاراکترهای فیلم «ترمیناتور ۵» با بازی آرنولد شوارتزنگر منتشر شد. در این فیلم «جیسون کلارک» در نقش «جان کانر» و «یای کورتنی» در نقش «ریس کانر» بازی می‌کنند. «آرنولد شوارتزنگر» نیز با حفظ نقش «اندروید» در این قسمت بازی خواهد کرد.

«آلن تیلور» کارگردان سریال تلویزیونی «بازی تاج و تخت» و فیلم سینمایی «ثور ۲/THOR 2» کارگردانی این فیلم را بر عهده دارد. «ترمیناتور جنسیس/Terminator: Genesis» از بهار امسال مقابل دوربین رفته و اول جولای ۲۰۱۵ اکران می‌شود.

اخبار هالیوود

خشایار بهرامی - فرنام خسروی

همکاری مجدد دنیرو و لاورنس در فیلم جوی مانگانو!

رابرت دنیرو به فیلم «جوی مانگانو» به کارگردانی «دیوید اوراسل» پیوست تا دوباره در کنار جنیفر لاورنس به ایفای نقش بپردازد. رابرت دنیرو بازیگر نامدار هالیوودی در سومین همکاری پیاپی با «دیوید اوراسل» در فیلم زندگی‌نامه «جوی مانگانو» مخترع چوب گردگیری معجزه در نقش پدر «جنیفر لاورنس» بازیگر جوان و اسکاری هالیوود ایفای نقش می‌کند. دنیرو پیش از این نیز در فیلم «silver linings playbook/کتابچه بارقه امید» نیز در کنار «لاورنس» ایفای نقش کرده بود. دنیرو قرار است پس از بازی در فیلم «پدربزرگ کثیف/Dirty Grandpa» در ژانویه سال آینده میلادی، در فیلم جدید «اوراسل» مقابل دوربین برود.

مکانیک ۲ لیست بازیگران خود را تکمیل میکند

داستان فیلم درباره تک تیراندازی به نام "آرتوریشاپ" (با بازی استاتهام) است که عملیات بین‌المللی را برای ترور خطرناک‌ترین چهره‌های معروف جهان آغاز می‌کند. پس از جذب "جیسون استاتهام" بازیگر نقش اصلی فیلم اکشن "مکانیک ۲"، دو بازیگر دیگر به این فیلم افزوده شدند. "تامی لی جونز" و "جسیکا آلبا" دو بازیگری هستند که در نقش‌های مکمل، "استاتهام" را همراهی خواهند کرد.

"میشل یو" ستاره مطرح فیلمهای اکشن نیز مذاکرات نهایی را برای پیوستن به این گروه آغاز کرده است.

داستان فیلم درباره تک تیراندازی به نام "آرتوریشاپ" (با بازی استاتهام) است که عملیات بین‌المللی را برای ترور خطرناک‌ترین چهره‌های معروف جهان آغاز می‌کند. فیلمبرداری این اثر از چهارم نوامبر آغاز شده است.

کوئنتین تارانتینو بازنشسته میشود!

کوئنتین تارانتینو کارگردان صاحب نام آمریکایی از برنامه خود برای بازنشستگی پس از ساخت دهمین فیلم خود خبر داد. وی در گفتگویی در بازار فیلم آمریکا در «سانتا مونیکا» اعلام کرد که قصد دارد پس از ساخت دهمین فیلمش از دنیای کارگردانی کناره‌گیری کند. وی در این باره گفت: معتقدم که سینماگر نباید آنقدر در صحنه باقی بماند که مردم از او درخواست کنند.

از روی صحنه پائین بیاید و مخاطبان همیشه باید چیز بیشتری از شما بخواهند. قصد دارم تنها دو فیلم دیگر بسازم تا مجموعه ده فیلم در



Hercules



علیرضا مرادی

< کارگردان:

Brett Ratner

< نویسنده:

Ryan Condal

Evan Spiliotopoulos

< بازیگران:

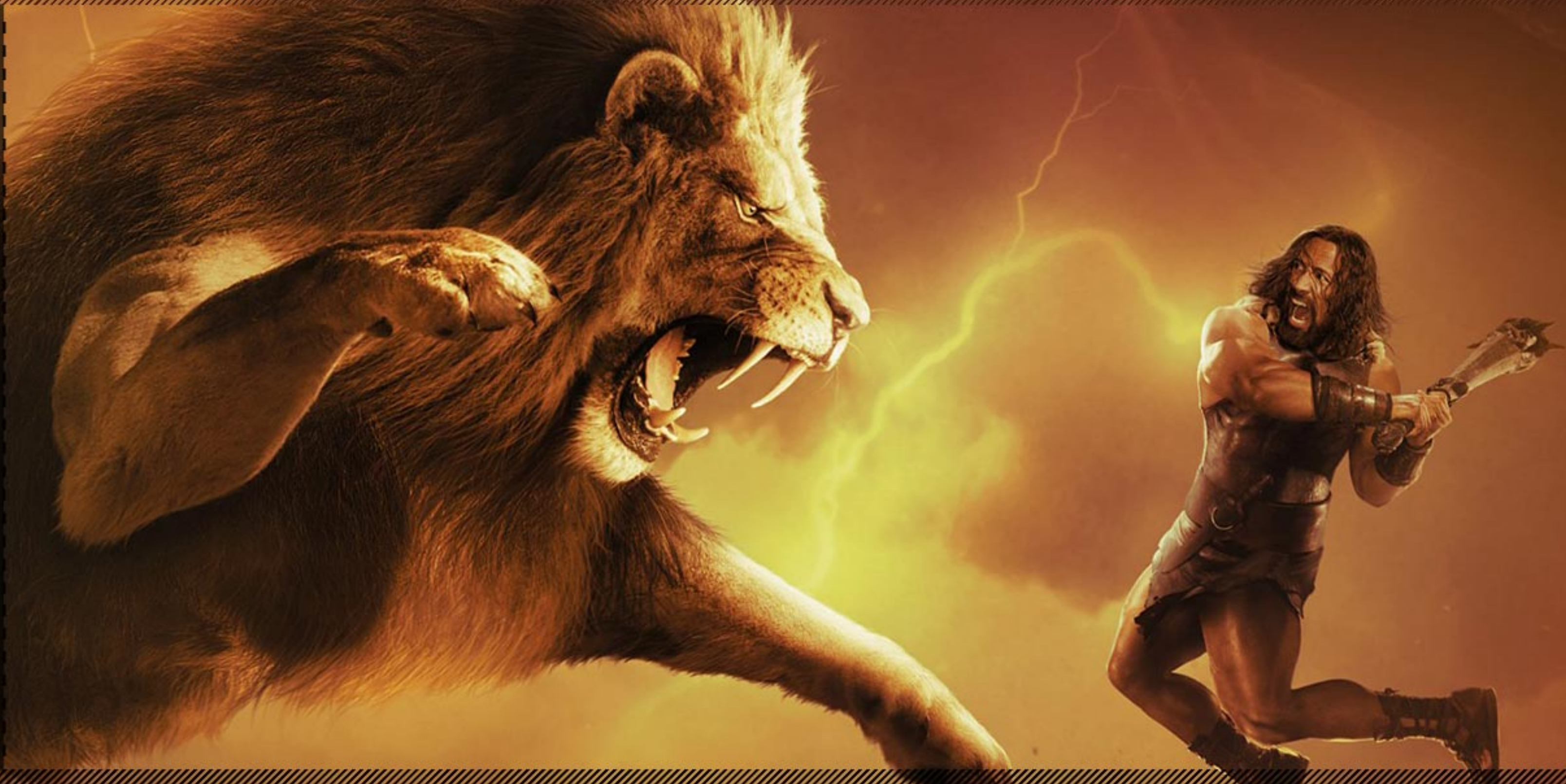
Dwayne Johnson

Ian McShane

John Hurt

Rufus Sewell

Aksel Hennie



برطرف می کند و این امر در طول فیلم و با هنر کارگردان صورت نمی پذیرد.

تمام این ها می تواند سرعت ساخت فیلم را توجیه کند. فیلمی که در زمان بسیار کمی تولید می شود، انتظار زیادی از آن نمی رود. البته، خود من به شخصه از آن دسته از بینندگان بودم که می دانستم، با فیلم فاخری سر و کار ندارم و تنها صحنه های اکشن آن است که کمی سرگرم کننده اند و می تواند، بیننده را تا پایان پای فیلم بنشانند. فیلم با رده سنی پایینی تولید شده است و به همین خاطر کارگردان از صحنه های بسیار

خشونت آمیز یا برهنه استفاده نکرده است. در گذشته نیز بازیگران زیادی بودند که به خاطر قوای جثمانی و جثه ورزشکاری شان در فیلم های اکشن به بازی گرفته می شدند، ولی در کار بازیگری هم نبوغ و استعداد داشتند و بیننده علاوه بر تماشای حرکات رزمی شان از بازی آن ها هم لذت می برد، اما اکنون بازیگری که این دو خصوصیت را با هم داشته باشد، بسیار کم یافت می شود. دواین جانسون با این که از نظر قوای جثمانی و هیکل درشتش فاکتور اول را دارد، ولی به نظرم چندان در امر بازیگری تبحر ندارد و تنها به صرف پیشینه ورزشی اش محبوبیتی در سینما دارد.

به هر حال از فیلمی با نام هرکول انتظار بیشتری می رفت. شخصیتی که پتانسیل بالایی برای ساخت فیلم و انیمیشن دارد، اما در تمام این سال ها محجور مانده است. به واقع می توان این قضیه را بیان کرد که تماشای مجدد انیمیشن هرکول تولید سال ۱۹۹۷ بسیار با ارزش تر از این فیلم با بازی دواین جانسون است.

کمی کمیدی بودن فیلم است. دواین جانسون با وجود تمام محبوبیت هایی که دارد و نقش هایی که به لطف جثه اش بازی کرده است، برای نقش های خیلی احساسی مناسب نیست و این مناسب نبودن از دید تماشاچسانی است که او را در فیلم های کمدی و گاه کودکانه مشاهده کرده ایم. این خود گواهی است بر این که کارگردان هم قصد ساخت یک اثر بسیار فاخر را نداشته است.

از نکات مثبت فیلم می توان به روابط هرکول با پنج همراهش دانست که به گونه ای یارغار یکدیگر هستند. در فیلم وجود نیمه خدایی هرکول هم زاده ذهن شایعه پراکن مردم بیان می شود، موضوعی که در دیگر روایات از هرکول متفاوت است. هرکول کودکی فقیرزاده توصیف می شود که با وجود سختی های بسیار مراتب رشد و ترقی را طی می کند و به محبوبیت بسیاری در آتن می رسد، به گونه ای که فرمانروای آتن به این محبوبیت هرکول حسادت می ورزد.

هرکول در این فیلم به اصول اخلاقی خیلی پایبند نیست و شباهتی به اسطوره های قهرمانی ندارد، چیزی که این فیلم را بیشتر به فیلم های کمدی نزدیک می کند، تا یک اثر درام ناب. او حتی از کرده های پیشینش در زندگی ناراحت است و افسوس می خورد. او و تیم همراهش از کشتن و فرمان گرفتن از پادشاهان لذت می برند، اما با این کار میان مردم دارای احترام می شوند. اما تمام این ها در مقابل داستان بی سرو ته فیلم هیچ به حساب می آید، خط داستانی که به مانند فیلم و سریال های ایرانی در عرض چند دقیقه پایانی نقاط تیره و دارای ابهام را

هرکول روایت می شود(در ادبیات یونانی عدد دوازده به وفور یافت می شود و می توان حکم عدد هفت را در ادبیات ایران برای آن قائل شد). در این فیلم وجود نیمه خدایی هرکول کاملا انکار می شود و مبارزات او اغراق آمیز توصیف می شوند. مبارزه با هیدر، ازدهای چند سر و سربروس گرگ سه سر، همه و همه زاده تخیل مردم توصیف می شود. او در این فیلم یک مزدور به حساب می آید که به همراه پنج همراه خود به سرزمین های مختلف سفر می کند و با گرفتن دستمزد به جنگ می پردازد. هرکول و همراهانش در بازگشت از یکی از سفرهایشان در حالی که در حال شادمانی از پیروزی شان هستند، توسط دختر پادشاه تریشیا، ارجنیا(ریکا فرگوسن) تطمیع می شوند، تا یک ماموریت دیگر را به سرانجام برساند. شاه تریشیا(جان هارت) به او وعده پاداش سنگینی را می دهد، تا از سرزمینش در برابر متجاوزان دفاع کند.

با این که همه هرکول را به خاطر مبارزاتش با ازدها و شیر و گرگ می شناسند، در این فیلم نویسنده (رایان کندال) سعی کرده تا تنوعی به ماجرای هرکول بدهد و کمی آن را متفاوت از بقیه داستان های مربوط به او بکند. البته، داستان بسیار سطحی است و صحنه های درام بسیار کم دارد و بیشتر به یک بازی کامپیوتری شباهت دارد که تنها در آن صحنه های اکشن شاهد هستیم. فیلمی پرهزینه اما ضعیف و رو به زوال. فیلمی پر از جلوه های کامپیوتری خسته کننده و پوچ. البته، از انتخاب دواین جانسون در نقش هرکول هم نباید گذشت، زیرا نشان دهنده

نیمه خدای دروغین

هرکول، این افسانه یونانی یکی از الهامات نویسندگان معاصر در فیلم ها و انیمیشن های بسیاری بوده است. او یک نیمه خدا در داستان های اساطیری یونانی است که حاصل ازدواج زئوس خدای خدایان و یک انسان فانی بوده است. پس از تولد هرکول، همسر زئوس، هرا قصد جان او را می کند، ولی اقداماتش بی نتیجه می ماند، تا هرکول به یکی از قدرتمندترین مردان روزگارش تبدیل شود. این افسانه بسیار قدیمی یونانی جای کار بسیاری برای خلق آثار هنری شگرف دارد، اما این بار برت رتنر با فیلمی به نام هرکول، اثری بسیار سطحی و ساده را ساخته است. فیلمی که تنها کودکان و نوجوانان را جلب خود می کند. از افسانه های یونانی فیلم های بسیاری ساخته شده است که برخی از آن ها توانسته اند، بسیار ماندگار شوند و حتی جوایزات بسیاری هم تصاحب کنند. لازم به ذکر نیست که فیلم هایی چون ادیسه، جیسون و آرگونات ها و حتی تروی فیلم هایی خاطره انگیز هستند و همه برگرفته از داستان های اساطیری یونانی است.

این دومین فیلمی است که در این سال با نام هرکول روانه سینما شد. فیلم اول، افسانه هرکول نام داشت که با یک فاجعه تفاوتی ندارد. فیلمی بسیار ضعیف که نتوانست این داستان ادبی یونان را به شکل خوبی به تصویر بکشد. اما هرکول با بازی دواین جانسون کمی بهتر از افسانه هرکول است و حداقل از نظر جلوه های بصری فیلمی درخور تماشا است. داستان فیلم کمی پس از افسانه دوازده خوان



Justice League Adventure



< کارگردان:

Giancarlo Volpe

< نویسنده:

Bob Kane

Michael Ryan

< بازیگران:

Diedrich Bader

Peter Jessop

Laura Bailey

Dante Basco

Corey Burton

Grey DeLisle

Jason Spisak



دیالوگ هایی می گوید که به نوعی انگار مهم ترین شخصیت انیمیشن همین ستاره افتاده است. باید گفت هیچکدام از دیالوگ هایی که از دهان این شخصیت بیرون آمد اصلا کودکانه نبود. همیشه می گویند " کمال همنشین در من اثر کرد " اما باید گفت بر عکس این قاعده را در این انیمیشن شاهد هستیم. یا باید وال آرمور تحت تاثیر رفتار خواهرش قرار می گرفت یا حداقل خواهرش تا حدی سعی می کرد مثل او باشد اما انیمیشن بیشتر سعی دارد وال آرمور را شخصیتی نا آگاه و نادان و ستاره افتاده را شخصیتی همه چیز دان یا به قول خودمان " عقل کل " نشان دهد. تنها شخصیتی که دلچسب نبود همین ستاره افتاده بود که خیلی سعی شده بود آنرا بزرگ و عاقل و آگاه نشان دهند.

در مورد طراحی شخصیت ها باید گفت که به مانند همیشه طراحی نقاشی شده آنها جذاب است منتها تا حدی در طراحی سطوح و مناطق بازی شاهد تغییر هستیم و به نوعی باید گفت که حالت تصاویر این انیمیشن با دیگر انیمیشن های کمیک های DC متفاوت است و مثل اینکه قرار است یک سری جداگانه نسبت به دیگر انیمیشن های DC باشد. موسیقی هم که به مانند همیشه حماسی و جذاب است. در صدایشکی هم تنها ایرادی که وارد است به همان شخصیت ستاره افتاده است و بس.

ماجراهای لیگ عدالت انگار هنوز هم ادامه دارد وارنر جان عزیز برادر باور کن عزیز اما تو را به جان همان خدایی که دوستش داری تا حدی خلاقیت به خرج بده. کم کم دارم باور پیدا می کنم که نشسته ای آنجا همینطور انیمیشن می سازی و بعد از آن هم پول مخاطب را به خورد خود می دهی.

تگذار این باورم تبدیل به واقعیت شود. یک مقدار خلاقیت چیز زیادی نیست. باور کن.

گرفته و هر کاری که می خواهد بکند یک ذره کمیک می خواند و بعد از آن دستور می دهد که همان چیزی که خوانده است را تبدیل به فیلم اش بکنند. باور کنید که تا یک حدی نیاز است تا تغییراتی در داستان های DC صورت گیرد. کم کم نیاز است تا کمیک های جدیدی چاپ شوند تا حداقل مخاطب احساس خستگی نکند. اما جدا از این قضیه ها در برخی از بخش های انیمیشن شاهد خوش ساختی هایی از نظر رویک داستان نیز هستیم. در قدم اول باید گفت بالاخره وارنر حرف گوش کن شد و تا حدی شخصیت پردازی جذاب تری را در انیمیشن خود صورت داد. به طوری که باید گفت انیمیشن فوق انیمیشنی است که تا حدی از مزاح و شوخی در متن دیالوگ ها برخوردار است. خوشحالیم که حداقل وارنر به این حرف مخاطبین گوش داد و تا حدی چاشنی سرگرمی را به انیمیشن های خود اضافه کرد (البته لازم به ذکر است که وی همیشه عنصر سرگرمی را در انیمیشن های خود رعایت می کند. منظور از اضافه کردن چاشنی سرگرمی به انیمیشن های خود در اصل همان انیمیشن های برگرفته از کمیک های DC است).

در مورد شخصیت پردازی باید گفت که همه شخصیت ها از پتانسیل خیلی خوبی برخوردار هستند و مشکل زیادی در شخصیت پردازی آنها دیده نمی شود. منتها یکی از مشکلات شخصیت پردازی فیلم در مورد شخصیت " ستاره افتاده " است. باید گفت با توجه به سن و سال وی اصلا از دیالوگ های این شخصیت خوشم نیامد. چرا؟ از نظر شما یک نفر تا این حد می تواند از خود تعریف کند؟ تا این حد متعصبانه و مودب و با فرهنگ؟ در حدی هم به مانند بزرگان حرف بزند که بگویند سن این شخص بیش از آن چیز است که نشان می دهد. مخصوصا صدایشکی وی. صدایشکی وی از صدای ظریف و لطیفی برخوردار است و چنان

ناگهان وال آرمور سعی می کند که با یک مشت یخ را بشکند اما اینکار را در نهایت نمی کند و از این کار خودداری می کند اما در انتها به خاطر موجی که دست وی به یخ ها انتقال می دهد و همین موج باعث می شود تا یخ ها بشکنند و لکس لوتر باز گردد. حال در همان زمان هم لکس وقتی از این تعجب می کند که در یک مکان ناشناخته است متوجه می شود که هزار سال از رویداد ها و جنگ های تیم وی با لیگ عدالت گذشته. پس از آن هم متوجه می شود که مردم آن زمان از یک دستگاهی برخوردار هستند که ارباب زمان در آن حبس شده. لکس نیز پس از درگیری های خود با " ستاره افتاده " و " وال آرمور " ارباب زمان را در دستان خود می گیرد و از وی می خواهد که وی را به هزار سال قبل برگرداند. پس از اینکه به هزار سال قبل بر گردد حال چون ارباب زمان را در دستان خود دارد پس از وی استفاده کرده تا سوپرمن را به طور کامل از روی زمین محو کند و نقشه جدیدی که وی ریخته توسط ستاره افتاده و وال آرمور به گوش لیگ عدالت می رسد و لیگ عدالت نیز وارد نبرد جدید می شوند.

داستان به مانند همیشه تا یک حدی تکرار است. رویارویی خیر و شر. به همین سادگی. چیز بیشتری می خواستید؟ واقعا مانده ام که چرا وارنر هر بار قصد دارد که انیمیشنی از DC بسازد شروع می کند به تکرار مکررات. بس است. بس. یک مقدار هم خلاقیت به خرج دهید بد نیست. البته با توجه به سبک داستانی کمیک های DC هر چه بخواهیم از این مجموعه کمیک ها در سینما - چه انیمیشن چه فیلم - فعالیت کنیم در نهایت همان ایده رویارویی خیر و شر را به کار می گیریم.

اما حداقل می توان یک ذره خلاقیت به خرج داد. وارنر یک سری کمیک در دست خود

ماجرای لیگ عدالت همچنان ادامه دارد وارنر براس تا زمانی که تا ته ماجرا پیش نرود انگار قصد ندارد دست از سر DC بردارد. همینطور پی در پی و پشت سر هم زمان می گذرد و برای وارنر اهمیتی ندارد چقدر انیمیشن بسازد. تنها چیزی که برای وی حائز اهمیت است این است که تا توان دارد بسازد. اوضاع طوری شده که به جای انیمیشن های سینمایی باید به انیمیشن های وارنر گفت سریال. پس از مدت ها و البته پس از انیمیشن های Justice League War و Son Of Batman حال پس از مدتی وارنر یک انیمیشن دیگر را وارد بازار کرد. وارنر براس هم فکر می کنم اکثر روز ها بیکار است. به خود می گوید چرا از بیکاری در نمی آیم؟ خدمتکارانش هم می گویند فعلا پروژه ای نیست که بخواهیم بر رویش کار کنیم. وارنر هم می گوید بیاید یک انیمیشن از DC بدهیم. بقیه هم می گویند باشد. همینطور این روند ادامه پیدا می کند تا جایی که هر ساله شاهد انتشار شش یا هشت انیمیشن بر پایه کمیک های DC هستیم حال ماجرای تازه ای که برای این سری کمیک ها در نظر گرفتن چیست؟ باز هم جنگ خیر و شر که در انتها خیر برنده می شود منتها به مانند همیشه در انتها یک سری تصاویری به نمایش در می آید که مخاطب را در ابهامات مختلفی باقی می گذارد و می گوید داستان هنوز ادامه دارد. داستان این قسمت در مورد لکس لوتر است. انیمیشن با سکansı از درگیری لکس لوتر و گروهش با لیگ عدالت آغاز می شود و در این نبرد لیگ عدالت موفق به شکست تیم لکس لوتر شده و لکس لوتر نیز طی یک حادثه در یخ ها گم می شود. ناگهان به آینده سفر می کنیم. جایی که با دو شخصیت " ستاره افتاده " و " وال آرمور " آشنا می شویم. شخصیت هایی که در آینده خانواده و گروه آنها جسم یخ زده لکس را در میان یخ ها پیدا کرده اند.

Mr. Peabody & Sherman



< کارگردان:

Rob Minkoff

< نویسنده:

Jay Ward

Craig Wright

< صدایندگان:

Ty Burrell

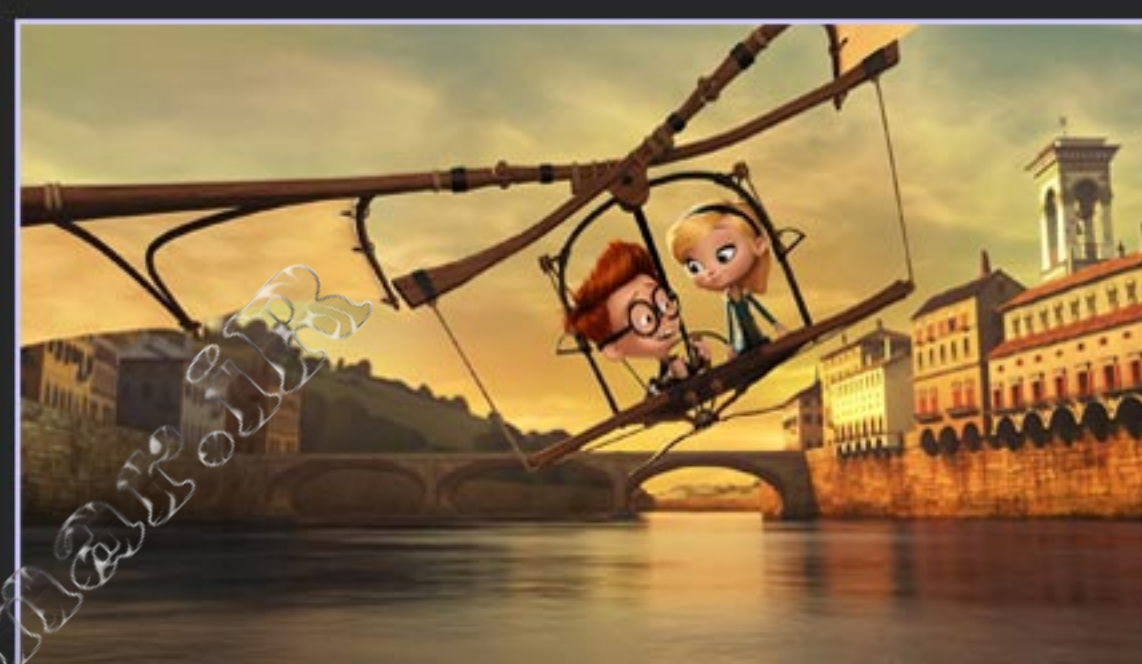
Max Charles

Lauri Fraser

Dennis Haysbert

Ariel Winter

Leslie Mann



فیلم هابیبست که علاوه بر سرگرمی، همراه با چیزی به عنوان یادگیری نیز باشد و پیبادی و شرمن هم همین کار را کرده. همانطور که قبل تر هم گفته شد شخصیت پردازی به شکل خوبی القا شده اما شخصیت های تاریخی نیز به شکل جذابی پرداخته شده اند. شخصیت های تاریخی ای که شوخی می کنند، می خندند، کار هایشان عجیب و دیوانه وار است و همه این حکم این است که دریم ورکس سر شوخی را با تاریخ باز کرده است. مخصوصا این که در فیلم برخی از آنها با پیبادی دوست هستند از جمله داوینچی که جزو رفیق فابریک های پیبادی به شمار می رود.

صداگذاری نیز از جمله بخش هابیبست که به شدت عالیتست. برترین صدا را می توان در شخصیت پیبادی پیدا کرد. جدی، هنرمند و عاشق کسب علم و دانش. دقیقا صدای وی به همه ی این خصوصیات می خورد. یکی از مواردی که در این بخش تاثیر به سزایی داشته لهجه متفاوت هر شخصیت در طول انیمیشن است که باعث شده تا صدای شخصیت ها ماندگار تر باشد.

در انتها باید گفت باری دیگر دریم ورکس از ایده قدیمی خود استفاده کرد و باز هم موفق شد موفقیت به بار آورد. پیبادی و شرمن از تم جالب و جذابی برخوردارند اما چیزی که باید به دریم ورکس یادآور شد این است که به یک خانه تکانی اساسی احتیاج دارد. انیمیشن خوب بود و جذاب اما تم تکراری آن رنج آور. باید به دریم ورکس این هشدار را داد که اگر می خواهد در بازار هنوز هم سر بالا باشد و برایش ارزش قائل شوند پس باید ایده های جدیدی هم در پس زمینه انیمیشن هایش به کار گیرد. پیبادی و شرمن هم به همین خاطر نمره کمی گرفتند. شاید بتوان گفت حتی حق این فیلم نمره بیشتری بود اما در صورتی که نام دریم ورکس بر روی آن نقش نمی بست. پس باید بار دیگر این هشدار را به دریم ورکس داد که از حالت ابتدایی و تکراری خود دور شود که بازار به این کار ها خوش کام نیست.

شخصیت با چالش ها و آرزو ها، یعنی شرمن و پیبادی به نمایش گذاشته می شود و دو شخصیت محور داستانی را می چرخانند. عنصر بعدی که ماجرا را جذاب تر کرده، عنصری است که به عنوان یک ایده تکراری در کل سینما به شمار می رود اما در این فیلم تبدیل به یک قوت بزرگ برای انیمیشن شده است. ماجرای کسی که نابغه است و سعی می کند جاهلی را راهنمایی کند. ایده ای که در آثار بسیاری در طول سینما دیده شده. فردی که از هوش بسیاری برخوردار است و حتی در بدترین شرایط هم با در نظر گرفتن همه حالات و استفاده از فیزیک در نهایت خود را نجات می دهد و هزاران دوز و کلک رایج را فرا گرفته تا در اینگونه مواقع راحت تر بتواند خود را نجات دهد. مسئله بعدی که پیبادی و شرمن را بسیار خوش ساخت تر از آثار دیگر دریم ورکس کرده، شخصیت پردازی فوق العاده قدرتمند پیبادی و شرمن است. پیبادی، سگی نابغه که همواره زندگی اش با علم تلفیق شده و حتی در لحظات احساسی هم از کلمات عامیانه استفاده نکرده و سعی می کند تا به صورت علمی و بزرگانه نظر دهد. شرمن، شخصیتی که در ابتدا مطیع پیبادی اما در انتها مستقل از پیبادی است. کسی که زمانی که می فهمد قابلیت هایی دارد سعی می کند خود را ثابت کند و موفق هم می شود و البته مهم تر از آن اینکه باز ایده اصلی داستان یعنی تحقیر تا تکریم را نیز به دوش می کشد.

تم اصلی داستانی پیبادی و شرمن بر پایه ی تاریخ است. در طول داستان و روایت آن، پیبادی، شرمن را به مکان های مختلفی در دوره های مختلف زمانی می برد و وی را با افراد مختلفی در زمینه تاریخی آشنا می کند به گونه ای که به عنوان یکی از برترین افراد در حوزه تاریخ شناخته شود. نکته ای که مهم است این است که در طول داستان به برخی از جزئیات مهم هر کدام از شخصیت های دوره های مختلف نیز اشاره می شود. این مسئله را می توان جزو یکی از نکات خوب و مهم پیبادی و شرمن نامید. انسان در اکثریت مواقع بدنبال

پیبادی بر سر دوران مدرسه شرمن است. اولین روزی که شرمن وارد مدرسه می شود به همه نشان می دهد که تبحر خاصی در تاریخ دارد و این مسئله سرشت از این دارد که وی به همراه پیبادی در سفر های در زمان به نقاط مختلف سفر کرده و تاریخ را از زبان بزرگان تاریخ شنیده و البته تماشا کرده. این مسئله باعث حسادت دانش آموز دیگری به نام پنی به وی می شود. پنی در مدرسه شرمن را تحقیر می کند و به وی می گوید که یک سگ است. در همین نقطه از داستان است که شرمن دست پنی را گاز می گیرد و این مسئله باعث می شود که همگان بگویند که وی تحت تاثیر رفتار های پیبادی قرار گرفته و چون از کودکی در دستان وی بزرگ شده رفتار وی را نیز فرا گرفته است. همین مسئله باعث می شود که پیبادی در یک چالش برای بدست آوردن شرمن قرار گیرد. حال برای اینکار وی باید پنی را به همراه والدینش دعوت کرده و توجه آنها را جلب کند. در همان شب است که پنی ناگهان با ماشین زمان به مصر می رود و در آنجا می ماند. شرمن به سوی پیبادی رفته و می گوید که پنی چنین کاری را کرده و از همان لحظه است که ماجرای اصلی تازه آغاز می شود.

وقتی نگاهی بر اکثریت آثار دریم ورکس انداختم، متوجه نکته مهمی شدم و آن هم خوش ساخت بودن پیبادی و شرمن در میان آنها بود. اصولا به هیچ وجه با تعریف زیاد از حد از اثری که مرا مجذوب خود کرده موافق نیستم اما نمی توان خوش ساخت بودن پیبادی و شرمن در میان همه آثار دریم ورکس را ذکر نکرد. پیبادی و شرمن از روایت داستانی متفاوت با یک ایده تکراری نسبت به دیگر آثار دریم ورکس برخوردارند. اول از همه اینکه برای اولین بار فضا به هیچ وجه در مورد آدم بزرگ ها صدق نمی کند.

در آثار دریم ورکس معمولا افرادی که از به بلوغ رسیده اند روبروی چالش ها و آرزو ها قرار می گیرند اما در پیبادی و شرمن، موضوع متفاوت است. اینبار درگیری دو

از تحقیر تا تکریم

تئوری عجیبی است اما موفقیت آمیز. دریم ورکس را اکثرا با آن می شناسند که شخصیتی تحقیر شده را وارد میدان می کند و با آن شخصیت همه دنیا را متحیر می کند و چنان خاطره ای بر ذهن مخاطب بر جای می گذارد که تا به حال نظیرش دیده نشده. اکثریت آثاری که از دریم ورکس به عمرم دیده ام همه آنها آثاری هستند که داستان تحقیر تا تکریم یک قهرمان را به نمایش می گذارند و اتفاقا بهره گیری از این ایده جذاب برایشان در طول تاریخشان موفقیت آمیز بوده است. آثاری به مانند شرک، چگونه اژدهای خود را آموزش دهیم، هر دو قسمت پاندای کوچک فو کار و تقریبا همه آثار دریم ورکسی حتی اثر ضعیف توربو هم از ایده تحقیر تا تکریم بهره گرفته اند و همه به دنبال آن هستند تا نشان دهند که یک قهرمان چگونه زندگی اش پر از سقوط است اما ناگهان تبدیل به یک صعود پر فراز و نشیب می شود. معمولا هم این داستان ها را با استفاده از شخصیت هایی روایت میکند که هیچکس آنها را نمی خواهد و نمی شناسد اما ناگهان همگان با وی آشنایی پیدا می کنند.

اثر جدید دریم ورکس را می توان صعودی دوباره برای او دانست. پس از ارائه توربو در سال قبل به عنوان یکی از افتضاح ترین انیمیشن های سال شناخته شد حال وقت آن است که دوباره این شرکت به روز های خوشش باز گردد و این بازگشت، با ارائه پیبادی و شرمن محقق پیوست. پیبادی و شرمن، داستان آقای پیبادی را روایت می کند که یک سگ است. حال سگ قصه ما با دیگر داستان ها تفاوت بسیاری دارد. سگ این قصه، جایزه نوبل دریافت کرده و دکترای تاریخ، فیزیک و شیمی دارد و البته به انواع ساز ها نیز تبحر خاصی دارد.

حال پیبادی حضانت یک بچه به نام شرمن را در دادگاه برنده شده و حال که تربیت یک بچه بر گردنش افتاده کارش سخت تر هم شده. پیبادی از اول زندگی شرمن طوری وی را تربیت کرده که وی از همان لحظات اولیه ی زندگی خود نابغه به بار آید. حال نگرانی اصلی

Sin City: A Dame to Kill For



علیرضا مرادی

< کارگردان:

Frank Miller
Robert Rodriguez

< نویسنده:

Frank Miller

< بازیگران:

Mickey Rourke
Jessica Alba
Josh Brolin
Joseph Gordon-Levitt
Rosario Dawson
Bruce Willis
Eva Green

کند، اما به واقع چیزی بیشتر از فیلم قبل مشاهده نمی شود. هنوز هم تصاویر پس زمینه کارتونی و نقاشی است و از تکنولوژی های روز استفاده نشده است. لوکیشن های بازی بازیگران تماما در مکان های کوچکی فیلمبرداری شده است و بعد به آن تصاویر اضافه را افزوده اند که باز هم می توانست چشم گیرتر باشد.

مارو را می توان به عنوان شخصیت تکیه گاه فیلم معرفی کرد، او تقریباً در تمام خرده داستان های فیلم حضور دارد و به عنوان یک شخصیت مکمل به شخصیت اصلی کمک می کند. البته می توان موفق ترین شخصیت را هم شخصیت نانسی (جسیکا آلبا) دانست که شور انتقام و یک زن خودساخته را می توان در نگاه او دید. در این داستان بروس ویلیس هم بسیار کوتاه ایفای نقش کرده است. البته همین داستان هم پر از نقص های ریز و درشت است که یکپارچگی را از فیلم به خصوص که بخش پایانی آن است، گرفته است.

این فیلم به مانند فیلم قبل همچنان از ویژگی های بصری فوق العاده ای بهره می برد که برای طرفداران این گونه فیلم ها مناسب است، اما کمی نقص در داستان و یکپارچه نبودن آن ها باعث سردرگمی بیننده و گاه خواب آلودگی می شود. اما هر بار که بیننده این یکنواختی را حس می کند، طی فرایندی دوباره هیجان را به بیننده باز می گرداند.

فیلم شهر گناه بانویی که به خاطرش می کشیم، شاید به مانند فیلم قبل هیجان انگیز نباشد و داستان منسجمی نداشته باشد، اما همچنان دیدنی است و با سبک خاصش می تواند ساعتی شما را درگیر خود کند.

مردم دفاع کند، اما حقوق آن ها را پایمال می کند و از این کار ابایی ندارد. فرانک میلر این داستان را به سبک داستان های مصور های خودش گردآوری کرده است. یکی از ضعف هایی که این فیلم نسبت به فیلم قبلی دارد همین عدم یکنواختی داستان است. داستان هایی که در طول هم پیش نمی روند و منتهی به یک پایان منسجم نمی شوند.

فیلمبرداری نیز همچنان بر سنت پیشین خود پایبند است و تصاویر به حالتی کمیک گونه روی پرده می روند و این نکته قوتی بود که در فیلم پیشین وجود داشت، ولی در این فیلم تفاوتی را برای بیننده ایجاد نمی کند. صحنه های خشن و برهنگی فراوان تماشای این فیلم را برای افراد زیر ۱۷ سال ممنوع کرده است. تصاویری که غالباً از سوی اوا گرین مشاهده می شود. (اصولاً در هر فیلمی که او بازی کند باید منتظر چنین صحنه هایی بود) البته، تارک بودن صحنه و نبودن رنگ باعث شده تا غلظت این صحنه ها کاهش یابد. آوا زنی است که از زنانگی اش به عنوان یک سلاح استفاده می کند و مردان را برای انجام اهدافش وادار می کند. او از عشق همسر سابقش استفاده می کند، تا به اهداف سوء خود برسد و از آن جایی که هنوز دانشمندان این موجودات و اسرارشان (زنان) را کشف نکرده اند، دوایت را وارد بازی های پیچیده ای می کند.

تصاویری که می توانست هنری تر تصویربرداری شود و استفاده از تکنولوژی سه بعدی نتوانسته به خوبی چیزی به فیلم بیفزاید و صحنه های پر زد و خورد و اکشن را مهیج تر

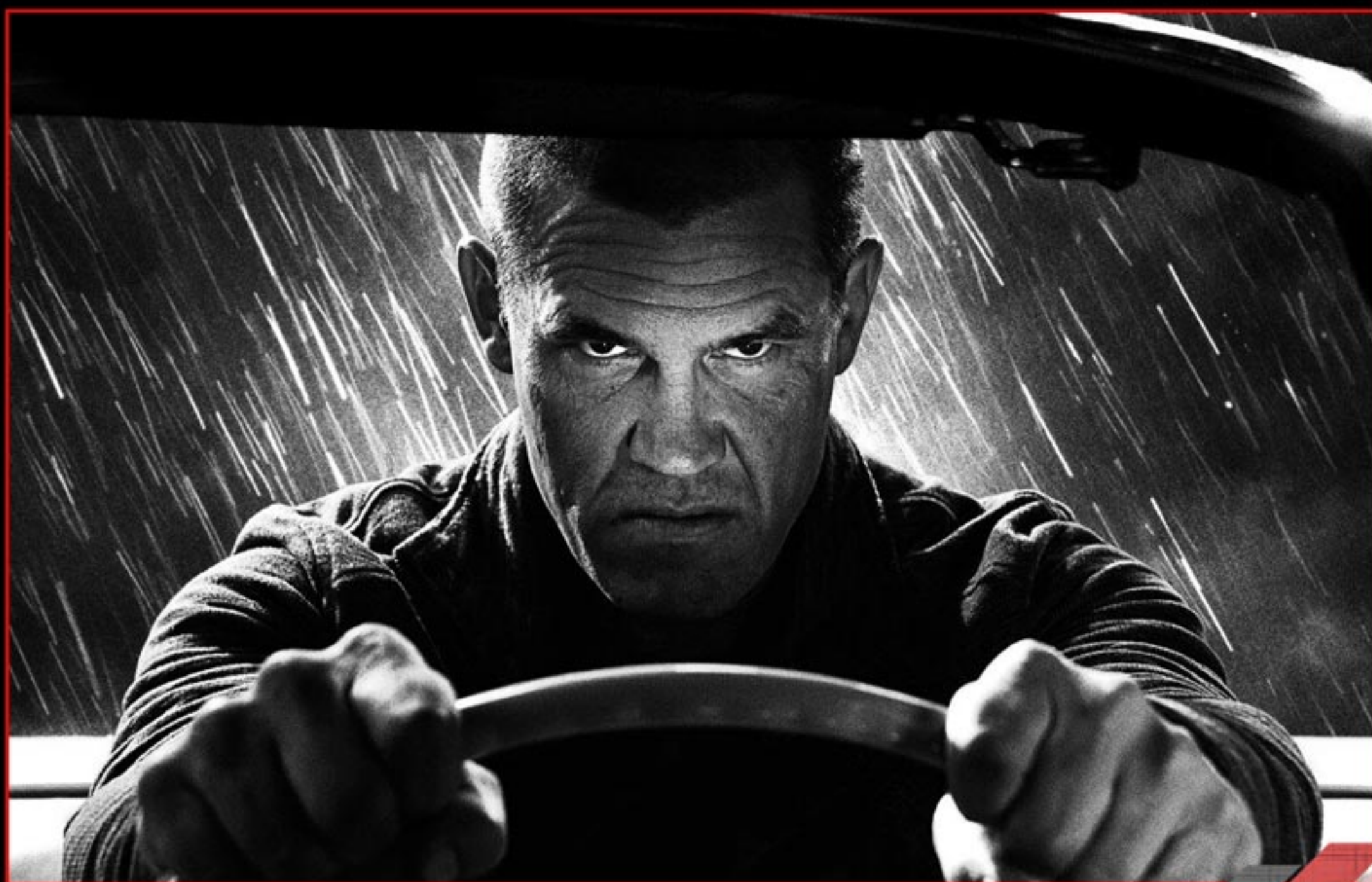
کریم های فراوانی که روی صورتش انجام شده است، قیافه ترسناکی پیدا کرده است که آثار جراحاتی است که دیده است.

او در ابتدای فیلم در گوشه ای از خیابان به هوش می آید و قصد دارد تا مسیب بلایی که سرش آمده است را پیدا کند. فردی که به گونه ای قصد اجرای عدالت را در شهر دارد، شهری که زورگویان در آن حکومت می کنند. در طرف دیگر شهر فردی به نا جایی با بازی (جوزف گوردون) وارد شهر می شود تا در کلویی در این شهر بازی کند و پولی به جیب بزند که در این راه با سناتور فاسد شهر، روارک با بازی (پاورز بوت) روبرو می شود که قدرتمندترین فرد آن شهر است. داستان اصلی این قسمت که نام فیلم هم برگرفته از آن است، مربوط به زنی افسونگر به نام آوا با بازی (اوا گرین) است که برای رسیدن به اهدافش بعد از مدت ها نزد مرد مورد علاقه سابقش می رود و از او تقاضای کمک می کند. دوایت مک کارتی با بازی (جاش برولین) مردی است که نمی خواهد برای بار دوم در دام این زن اغواگر برود، ولی تلاش هایش بی نتیجه می ماند. آخرین داستان این فیلم که دنباله ای بر فیلم قبلی است راجع به یک رقص کلوب است که نقش او را جسیکا آلبا ایفا می کند. نانسی زنی است که به خاطر وقایع فیلم قبل از سناتور روارک کینه به دل دارد و قصد انتقام می کند. در تمام این خرده داستان ها که در طول فیلم روایت می شوند، ظلم و قساوت را می بینیم که بدون دلیل بر افراد ضعیف تر تحمیل می شود. ظلم و ستمی که از سوی فرد مورد اعتماد مردم صورت می گیرد. فردی که باید از حقوق

همیشه پای یک زن در میان است

قسمت دوم فیلم شهر گناه با نام (بانویی که برایش می کشیم) وارد بازار شد و مانند نسخه قبلی سیاه و سفید و با تضاد رنگی بالا بود. به طوری که قسمت های مهم تر مورد نظر کارگردان مشخص تر از دیگر قسمت های هر فریم نمایان می شود. تک رنگ هایی هم در بعضی از فریم ها مشاهده می شود که کارگردان برای جلوه بیشتر و جلب توجه مخاطب به آن قسمت این اقدام را انجام داده است. برای مثال بارها خون را به رنگ قرمز پررنگ یا سفید پررنگ با کنتراست بسیار بالا نسبت اشیای اطراف مشاهده می کنیم. رابرت رودریگز بار دیگر با این سبک (نوار) فیلم را ساخته است که مطمئناً آن تازگی فیلم نخست در سال ۲۰۰۵ را ندارد. مدت های زیادی شایعات بر سر ساخت ادامه این بود، از بازیگران معروفی که قرار بود در این فیلم بازی کنند، تا هر چیزی که فکرش را بکنید، اما هیچ کدام از این اتفاقات نیفتاد و گروه بازیگران فیلم تقریباً حفظ شدند.

داستان فیلم به چهار قسمت مختلف تقسیم می شود که ارتباط کمی با یک دیگر نیز دارند، اما همه آن ها مرتبط با نام فیلم است که شهرگناه است. در این شهر هر گونه گناهی به وقوع می پیوندد، اما اقدام قاطعی برای مقابله با این جرایم صورت نمی گیرد. سیاه سفید بودن فیلم با فضای تیره و سنگین داستان تطابق دارد. این شهر جایی است که خون در آن سفیدترین اشیا است و نسبت به تیرگی مردم شهر و اعمالشان بسیار باشرف تر است. مارو با بازی (میکي رورک) مردی درشت هیكل است که با پروتز و



The Wind Rises



محمد مهدی عنایتی

< کارگردان:

Hayao Miyazaki

< نویسنده:

Hayao Miyazaki

< بازیگران:

Hideaki Anno

Hidetoshi Nishijima

Miori Takimoto

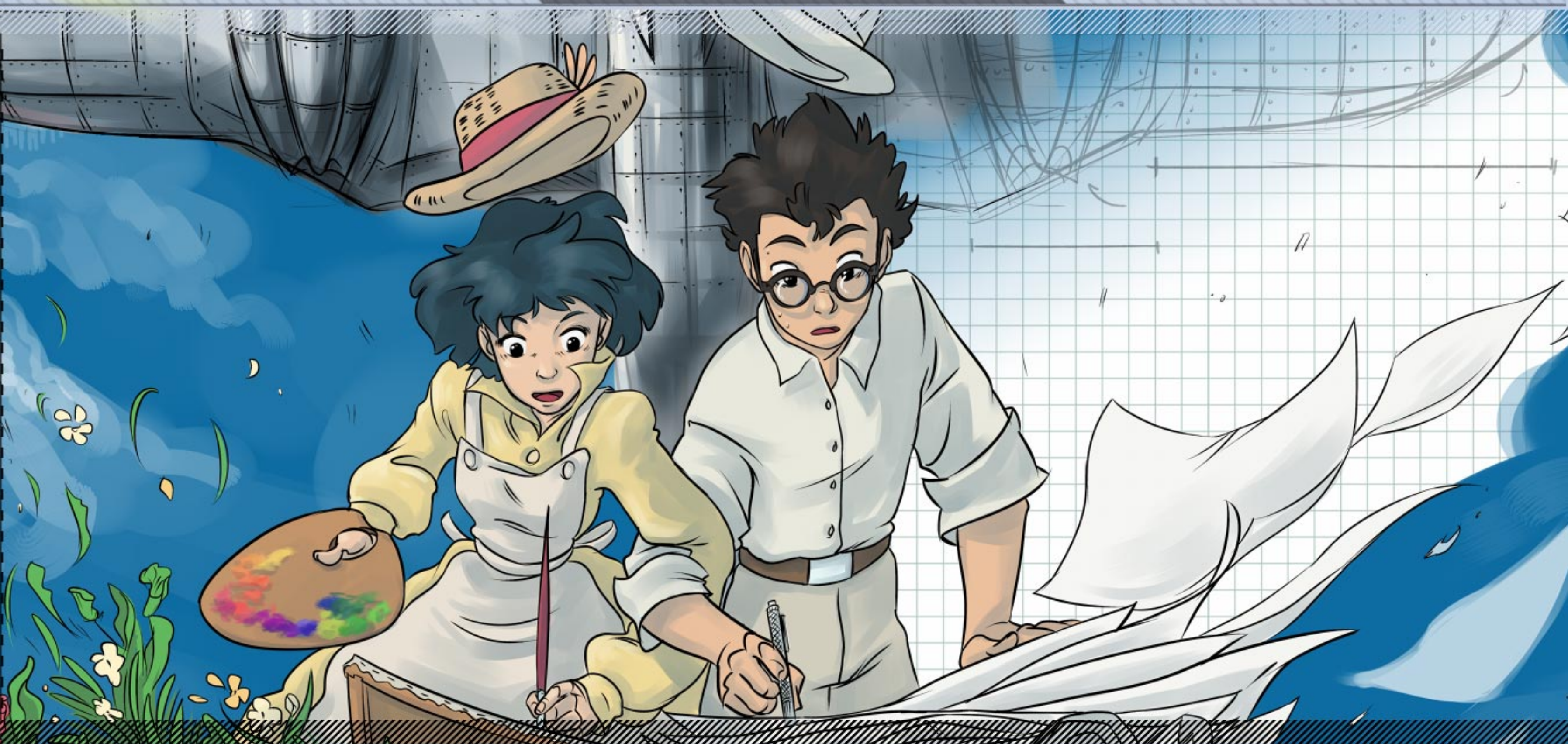
Joseph Gordon-Levitt

John Krasinski

Emily Blunt

Stanley Tucci

Martin Short



هر بخش خود ناگهان به یک بخش دیگر می رود. باید گفت که فیلم به طور ترتیبی همه سکانس ها را به مخاطب نشان می دهد و ممکن است که ناگهان پس از چندین سکانس همه چیز متحول شود. در " باد می وزد " نیز چنین اتفاقی افتاد. ناگهان جیرو که کوچک بود بزرگ شد. این نوع روایت استثنایی و جذاب و البته غیر قابل پیشبینی فیلم را دوست دارم. اینکه مخاطب گیج بماند گاهی اوقات واقعا نیاز است. " باد می وزد " عنصر اصلی گیج کردن مخاطب را در داستان خود گرفته و به شدت هم آنرا قدرتمند به کار برده است. به گونه ای که مخاطب را وادار به فکر کند تا مخاطب بتواند از رویداد های فیلم تا حدی سر در آورد. چیزی که در داستان فیلم به شکل قدرتمندی استفاده شده استفاده از دو نکته مهم است. یکی جزئیات و یکی فلسفه سینما. حرف از جزئیات که زیاد بوده است. میازاکی به شدت بر روی جزئیات مهم و غیر مهم فیلم تمرکز داشته. حتی اگر سکانسی بیپوده هم می بوده آن سکانس به نمایش گذاشته شده زیرا ژاپن در مدت یک فیلم محدودی تعیین نمی کند. اما سخن از فلسفه سینما شد. فلسفه سینما یعنی چه؟ در یک تعریف کوتاه یعنی توضیح یک مفهوم و سپس جست و جو در آن.

در اصل یعنی اینکه یک فیلم سعی کند چیزی را برای مخاطب تعریف کرده و زمانی که مخاطب به سطح آشنایی خوبی از آن مفهوم رسید سپس به جست و جو در آن بپردازد. میازاکی را میتوان استاد " فلسفه سینما " دانست. او به شدت انیمیشن خود را دقیق طراحی کرده. از ابتدای فیلم به تعریف کلیات پرداخته و سپس در طول فیلم در کنار کلیات جزئیات آنرا نیز فاش کرده است که باعث شده ریتم فیلم حفظ شده و به شدت اثری قدرتمند را ارائه دهد.

خارج می شود تا از هوای بیرون لذت ببرد که این ثمره ی آشنایی وی با ناهاکو است. ناهاکو ساکومی که یک دختری است که در طول سفر ناگهان با جیرو برخورد می کند. ناگهان یک زلزله همه جا را بر می دارد. پس از وقوع زلزله جیرو متوجه می شود که ناهاکو به همراه خدمتکارش کینو به مشکل برخورد کرده اند. وی هم به آنها کمک می کند. پس از آن روز یاد جیرو در ذهن ناهاکو و خانواده اش مانده است. پس از اینکه از صحنه ها و سکانس های این قسمت دور شویم می رسیم به چند سال بعد. جیرو درس خوانده و تلاش زیادی کرده تا یک مهندس هوا فضای خیلی خوب شود. پس از مدتی هم وی موفق می شود که در شرکت سوخت داخلی میتسوبیشی مشغول به کار شود. چون وی یک مهندس تازه وارد است پس فعلا بهای زیادی به وی نمی دهند. پس از مدتی وی را به همراه دیگران برای یادگیری علم به آلمان می فرستند. پس از آن هم خبر می رسد که جیرو باید به بازدید کشور های دیگر ادامه دهد. پس از بازگشت وی به حال او چیز های زیادی یاد گرفته است. حال وی می خواهد به رویای خود دست پیدا کند. رویای ساخت یک هواپیمای رویایی که می تواند کشورش را متحول کند.

به طور حتم از همان متنی که در قسمت قبل خواندید یقینا مشخص است که اثری که با آن روبرو هستید اثری است به شدت قدرتمند از نظر داستانی. ژاپنی ها را هم به خاطر چنین چیزی دوست دارم. آنها به شدت به جزئیات بها می دهند. از یک تیغ ماهی گرفته تا جزئیات زلزله. بخش داستانی فیلم به شدت قدرتمند است. نکته مهم در روایت آن این است که مخاطب از این تعجب می کند که چرا فیلم در

حتی بار ها نیز مخاطبان مختلفی در سراسر دنیا آنرا تماشا کرده اند. حال چگونه این استاد دوباره از هنرش استفاده کرده؟ اینبار استاد بزرگ سعی کرده تا کمی از تخیل فاصله گیرد. کمی هم یک داستان جذاب و به دور از تخیل را روایت کند. نکته مهم تر آنکه معمولا هم این استاد انیمیشن هایی می سازد که به شدت عقلانی و به دور از تخیل است. اینبار استاد میازاکی با وزش باد به استقبال مخاطب آمده. قبول دارم تا حدی عجله کرده اما هنوز هم همان اسطوره گذشته است.

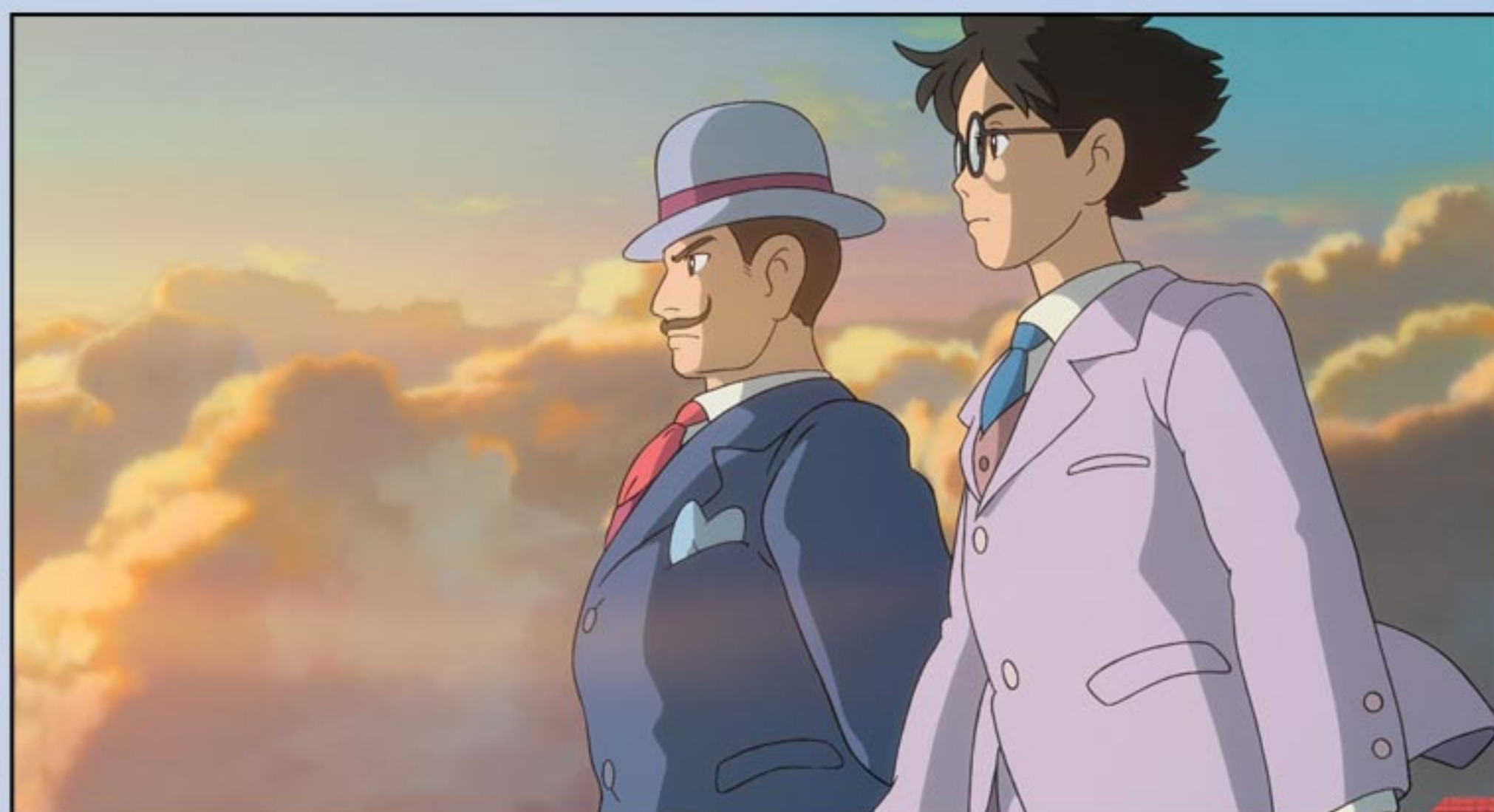
" باد می وزد " اثر جدیدی است از هایوآ میازاکی که اینبار فضای داستانی انیمیشن خود را بر اساس یک داستان منطقی به وجود آورده. داستان در مورد شخصیتی به نام جیرو است که آرزو دارد خلبان شود. فیلم با صحنه ای شروع می شود که جیرو خواب می بیند خلبان شده که ناگهان جنگ افزار های هوایی وی را از خواب زیبای خود بیدار می کنند. بله. اینجا جنگ است. حال جیرو بیدار می شود. جیرو از مدرسه خود کتابی می گیرد از کنت کاپرونی که در آن کتاب از روند ساخت هواپیما مطالب بسیاری نوشته شده. در شب همان روز وی هنگامی که در پشت بام خوابش می برد ناگهان متوجه می شود که هنگام خواب یک تخیل مشترک با کنت کاپرونی دارد و به واسطه همین این دو همدیگر را در رویا ملاقات می کنند. از همان جاست که وقتی کنت کاپرونی از ضرر های خلبانی می گوید جیرو تصمیم می گیرد که مهندس هوا فضا شود. ده سال می گذرد. جیرو بزرگ شده و حسابی درس خوانده است.

صحنه از جایی آغاز می شود که وی در حال رفتن به دبیرستان است. وی از واگن قطار

خیزش رویای ابری

نخست این نکته را بگویم که در طول نقد ممکن است جزئیات داستانی زیادی فاش شود. پس لطفا کسانی که فیلم را ندیده اند ابتدا آنرا ببینند پس از آن به استقبال نقد بیایند. همیشه من علاقه خاصی به ژاپنی ها و چینی ها داشته ام. چرا؟ اول از همه اینکه همه شان مثل شبیه به هم هستند و دوم آنکه همیشه انیمیشن هایشان آثاری هستند که به شدت نسبت به انیمیشن های دیگر از سبک هنری خاص و عجیب الخلقه ای برخوردار هستند. ژاپنی ها همیشه در انیمیشن های خود یک اصل را رعایت می کنند که من آنرا نامحدود کردن زمان می نامم. چیزی که از آنها دوست دارم نیز همین است. توجه ندارند که انیمیشن هایشان چقدر طول کشیده بلکه فقط بر این متکی هستند که تا هر مقدار زمانی که شد باید فیلم بسازند. حتی اگر به سه ساعت طول انجامید. تفاوت اصلی هالیوود با ژاپن نیز همین است. در هالیوود انیمیشن ها خیلی عجولانه ساخته می شوند و سریع پیش می روند اما در ژاپن زمان مهم نیست بلکه کیفیت کار مهم است. بسیار هم به این اصلی که ژاپنی ها در انیمیشن های خود رعایت کرده اند راضی هستم. حال حرف از چیست؟ سخن از چیست؟ سخن از استادیست که یک عمر است دارد انیمیشن می سازد حرف از استادیست که به قدری مهارت دارد که می تواند هر مخاطبی را حیرت زده کند. چه کسی وجود دارد که میازاکی این استاد بزرگ را نشانسد؟ استادی که مهارت ویژه ای در ساخت انیمیشن دارد و بسیار هم ماهر است.

استادی که با خلق داستان های مختلف در انیمیشن های خود همه را مجذوب خود کرده. فیلم هایی نظیر " شهر اشباح " و " پونیو " که





" باد می وزد " را به عنوان بهترین تجربه انیمیشنی خود می نامم که بار دیگر با دست خط میازاکی و طراحی فوق العاده اش مخاطب را حیرت زده کرد و باز هم به عنوان انیمیشنی با ریشه های درام در خود خوش می درخشد.

اگر این واقعا آخر راه است و میازاکی خداحافظی خود را کرده پس باید شکرگزار او بود که با خاطره خوشی خداحافظی کرد و از دنیای انیمیشن رفت. در آخرین صحنه یک نکته بسیار مهم را می گویم.

همیشه و همه جا گفته ام انیمیشن مخصوص کودکان است اما در مورد هایتو میازاکی باید گفت که آثار او را به ندرت میتوان به کودکان پیشنهاد کرد زیرا آثاری نیستند که کودکان بتوانند هیجانی زیادی از آن کسب کنند زیرا معمولا داستان های بزرگسالانه و فلسفانه ای را در انیمیشن های میازاکی میبینیم. پس باید گفت باد می وزد انیمیشنی است که تا حدی مخصوص بزرگسالان است و برای کودکان ساخته نشده.

فیلم از ریتم جذاب و خوبی برخوردار است و موسیقی ای با سبک و سیاق اسفناک نیست.

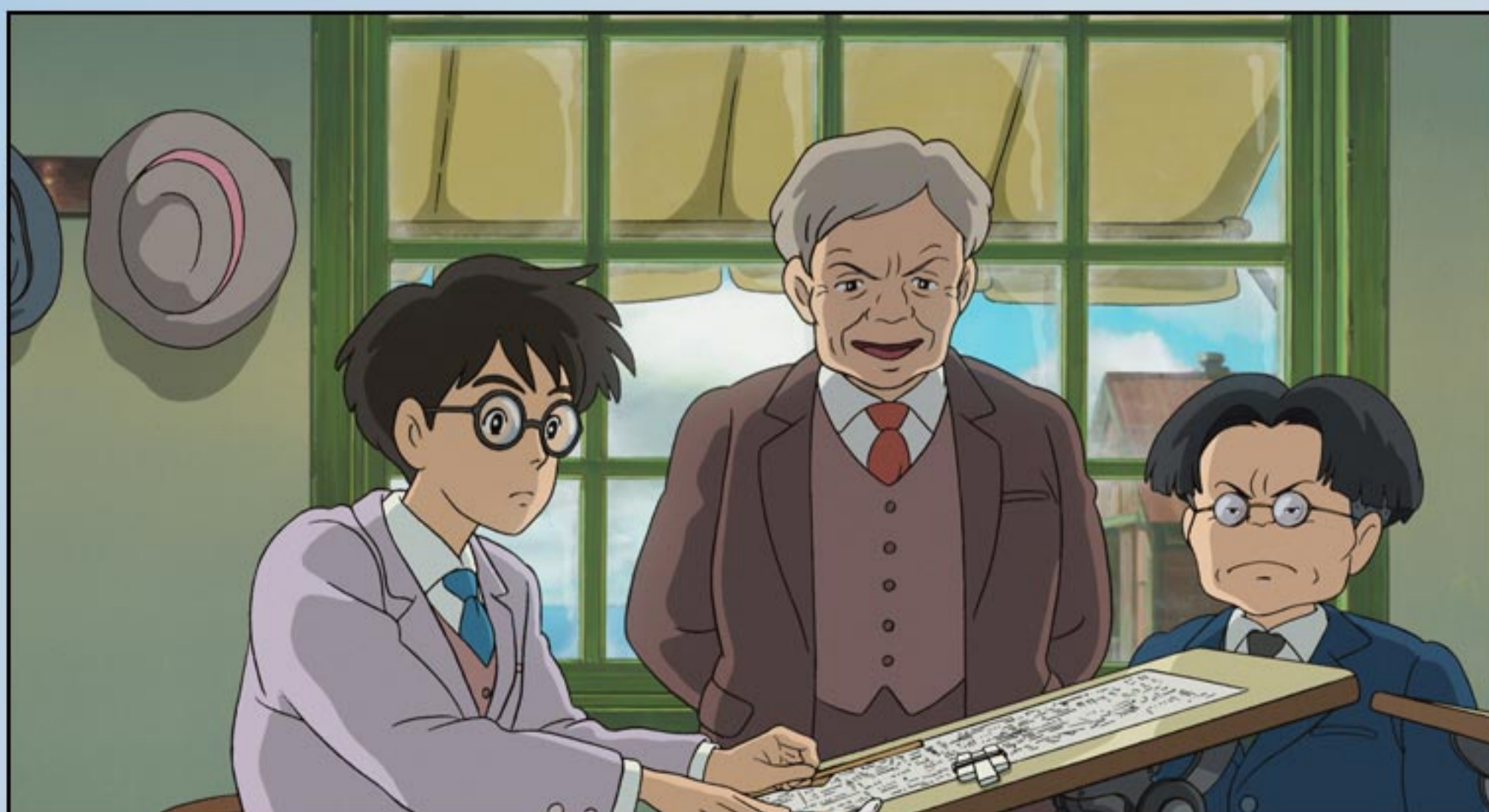
" باد می وزد " انیمیشنی است که باید بگویم حش را خورده اند. هم در اسکار هم در بفتا. هنوز هم نمی دانم چرا آن " یخ زده " با آن ریتم عجیب و روایت بدش و داستان پریشانش برترین سال شد. درست است که انیمیشن خوبی بود اما در حد جایزه اسکار و بفتا نبود. البته این تبدیل به یک رسم شده. اینکه انیمیشن های هالیوودی با کلی تعریف و تمجید بی ارزش تبدیل به بزرگترین ها شده و جایزه ها را برابند. به مانند انیمیشن رنگو که اسکار گرفت.

پس با این شرایط باید ساخت. " باد می وزد " را همان انیمیشنی می دانم که گرچه در حش نامردی شد اما مخاطب را حیرت زده کرد. جذابیت این فیلم حد ندارد. سخت می شود از آن عیب پیدا کرد. درست است. یک یا دو عیب پیدا شد اما نمی توان آنها را ضعف اصلی نامید.

باید میازاکی را تحسین کرد به خاطر چنین کاری. رویای جیرو گفتگو با کنت کاپرونی است؟ خیر. بلکه رویای وی یک رویای مشترک با کنت کاپرونی است. حال چون آن دنیا رویایی است پس کنت کاپرونی می تواند ژاپنی حرف بزند و آن دو می توانند مفهوم حرف های یکدیگر را بفهمند. طراحی دنیای " باد می وزد " بی نظیر است. نوع طراحی بخش ها به صورت نقاشی شده است اما جزئیات در همه جای آن بیداد می کند. مخصوصا اینکه همه چیز از جمله جزئیات یک زلزله در طول فیلم به قشنگ ترین شکل ممکن به نمایش گذاشته می شود. احساسات هم جزو مواردی است که فیلم به بهترین شکل به مخاطب منتقل می کند.

احساس عشق و علاقه شخصیت ها به هم و گفتگو های آنها با هم. همه چیز جذاب است. نورپردازی هم به شدت قدرتمند است. صداگذاری و موسیقی هم آن چیزی است که باید گفت عالی است. میازاکی به هیچ وجه سعی نکرده موسیقی هراسناکی انتخاب کند. موسیقی

شخصیت پردازی نیز در باد می وزد حرف ندارد جیرو ، به خوبی خود را به عنوان یک شخصیت انسان دوستانه و مهربان معرفی می کند که به شدت دوست دارد پیشرفت کند. ناهاکو هم خود را شخصیتی عاشق معرفی می کند منتها تا حد بسیار کمی در برخی از بخش های فیلم دیالوگ های بین این دو شخصیت تا حد کمی بد می شود اما در حدی نیست که آنرا به عنوان ضعف اصلی فیلم یاد کرد. نکته مهم تر آن است که در طول فیلم آنقدر شخصیت معرفی می شود که خود مخاطب هم گیج می شود. جیرو ، ناهاکو ، کوروکاوا ، جانکرز ، کینو و یا حتی هاتوری. همه اینها شخصیت هایی هستند که حتی ممکن است فیلم توضیحی برای آنها ندهد. برخی از شخصیت ها تنها به عنوان کردن بخش های خالیست و برخی هم به عنوان شخصیت های اصلی یاد می شوند. این هم بخشی دیگر از هنر میازاکی است که باز می گوید که محدودیت برای ژاپن معنایی ندارد. جیرو همانطور هم که گفته شد در رویاهایش کنت کاپرونی را می بیند. حال به چه صورت؟



Teenage Mutant Ninja Turtles



علیرضا مرادی



< کارگردان:

Jonathan Liebesman

< نویسنده:

Jonathan Liebesman

André Nemec

< بازیگران:

Megan Fox

Will Arnett

William Fichtner

Alan Ritchson

Noel Fisher

Pete Ploszek

Johnny Knoxville

Jeremy Howard



آن ها هم وقتی که خطر تهدیدشان می کند رازهای زندگی شان برای یکدیگر تعریف می کنند و حتی آن ها هم هنوز نفهمیده اند، پایان سریال لاست چه شد! مکان فاکس هم با این که حضور پررنگی در فیلم دارد، اما چندان شخصیت فرو رفته در داستانی ندارد و بسیار مشوش و درهم است ولی هنوز هم با این ضعف شخصیتی نقش اول فیلم محسوب می شود.

معضلات بسیاری در این فیلم وجود دارد که حتی شاید به چشم نیاید، اما باید آن ها را پذیرفت. ضعف هایی مثل این که شکست های لاکپشت ها در این فیلم برای طرفداران ناراحت کننده است و این گروه طرفداران را ناراحت می کند و نبود داستان و شخصیت پردازی مناسب هم گروه دیگر بینندگان که طرفدار صرف این چهار لاک پشت نیستند، را ناراحت می کند و این فیلم را در حد یک فیلم ضعیف تر از معمولی پایین می آورد. اما برای سازندگانی که می خواهند با ساخت فیلم های دهن پر کن اما کم زحمت جیب هایشان را پر کنند، مناسب است. کارگردان فیلم جاناتان لیبسمان تنها ضعف فیلمش را با صحنه های اکشن پرتعداد، دیالوگ های طنز و استفاده از جذابیت های ظاهری بازیگر نقش زنش پر کرده است. کاری که اکثر کارگردان ها در فیلم های بی داستان و جذابیت انجام می دهند.

در پایان این که باز هم با فیلمی روبرو هستیم، که طیف وسیع مخاطبانش نوجوانان هستند و چندان ضعف های داستانی و شخصیت پردازی برایشان مهم نیست و لذت تماشای صحنه های اکشن را به هر چیزی ترجیح می دهند.

این فیلم از اوایل برده نشده است. اپریل اوایل با بازی مکان فاکس یک خبرنگار تلویزیونی در نیویورک است که به کارش علاقه زیادی دارد و می خواهد در کارش به موفقیت بسیار برسد. او علاقه دارد که در مورد ازدیاد جرایم تحقیق کند، اما به او بها داده نمی شود و کار معمولی و سطح پایین به او سپرده می شود. تا این که او با این چهار لاکپشت آشنا می شود و سپس با آن ها عهد می بندد، تا به آن ها کمک کند و نگذارد شخصیت پلید داستان شر در بازی توهورو ماسامون به هدفش که نابودی نیویورک است برسد. در این مسیر فردی کارخانه دار و ثروتمند با بازی ویلیام فیتنر هم به او کمک می کند. به واقع داستان چیزی فراتر از این نیست و هیچ نکته مبهم خاص یا خلاقانه ای وجود ندارد که بخواهد در طول فیلم مشخص گردد. مکان فاکس پس از حضورش در ترنسفورمرز و استفاده از جذابیت های ظاهری اش بار دیگر همان نقش را تا حدودی در این فیلم ایفا کرده است. صحنه های اکشن اما می تواند نکته مثبت فیلم باشد و همین عاملی است که فیلم بر آن تکیه کرده است. بدلکار فیلم دن بردلی که بدلکار فیلم های بورن نیز بوده است، از عوامل موفقیت فیلم در این زمینه بوده است.

یکی از صحنه های اکشن فیلم که در کوهستان دنبال می شود و دقیق طولانی هم به طول می انجامد، بسیار هیجان انگیز است. دیالوگ های طنز آمیز فیلم هم در نوع خود جالب و گاهی خنده آور هستند. چهار لاکپشت که در هر صحنه ی بیکاری شروع به آواز خواندن میکنند، با یک دیگر به طور خاصی صحبت میکنند و حتی

در این فیلم به واقع نکات منفی بسیاری در طراحی این چهار لاکپشت وجود داشت که صدای همه را در آورد و مهم ترین آن که شاید به نظر احمقانه و خنده دار بیاید و اما نکته مهمی است. این است که این چهار لاکپشت برای اولین بار در این فیلم دارای دماغ شدند که چهره آن ها را برای کسانی که انیمیشن ها و کامیک بوک های آن ها را طی سال های متمادی خوانده اند، یا تماشا کرده اند به یک غم نامه تبدیل کرده است. این جدا از بزرگی یک مقدار غیر معمول این چهار لاکپشت و ظاهر عجیب دوناتلو است. هر یک از این چهار لاکپشت شخصیت خاص خودشان را دارند و همچنین نقابشان به رنگ متفاوتی آغشته است. لئوناردو فرمانده این گروه چهار نفره به حساب می آید و معمولاً وظیفه هدایت و کنار هم نگه داشتن گروه را به عهده دارد، رافائل کمی مغرور است و بسیار تک بودن را دوست دارد، دوناتلو مغز متفکر گروه است و کارهای کامپیوتری مهارت بسیار دارد و در آخر مایکل آنجلو است که به موسیقی علاقه زیادی دارد، او کمی بازیگوش است و نسبت به بقیه گروه سر به هوا تر است و بار طنز بیشتر بر روی دوش اوست.

داستان این فیلم چندان جذاب و فوق العاده نیست و حتی شخصیت پردازی هم به خوبی انیمیشن ها از آب در نیامده است. حتی فاجعه تر از آن این است که لاکپشت های نینجا که اسم فیلم را یدک می کشند، نقش اول فیلم نیستند و نقش اول فیلم اپریل اوایل است که در همه انیمیشن ها و کامیک بوک ها حضور داشته است. به طور کل این چهار لاکپشت به غیر از استاد اسپلینتربا دو انسان در ارتباط هستند که اولی همین اپریل اوایل است و دومی یک مرد که در

لاکپشت های دوست داشتنی

لاک پشت های نینجا یا لاکپشت های نوجوان نینجا (TMNT) مجموعه انیمیشن و کامیک بوک هستند که از اوایل دهه ۸۰ میلادی شروع به کار کردند. نوجوان بودن این چهار لاکپشت از همان ابتدا باعث شد تا طرفداران بیشتر در رنج سنی ۱۱ تا ۱۵ سال باشند و اغلبا هم بسر باشند. داستان در مورد چهار لاکپشت جهش یافته به همراه استاد موششان بود که علاوه بر راه رفتن روی دو پا و غذا خوردن، صحبت هم می کنند. آن ها به وسیله استادشان که اسپلینتر نام دارد، هنر رزمی نینجوتسو را فرا می گیرند و پس از آن هر کدام با یک اسلحه سرد به جنگ ناعدالتی در خیابان ها می روند، در حالی که استادشان همیشه ناآماده بودن و جوانی آن ها را دلیل شکست های کوچیکشان می داند. همیشه طنز اصلی ترین فاکتور در فیلم و انیمیشن هایی بوده است که مرتبط با لاکپشت های نینجا ساخته شده است. همین عامل و جا افتادگی شخصیت ها باعث شده تا این ۴ لاک پشت و موش به این محبوبیت برسند و در زمینه خودشان هم تا نداشته باشند، البته، برای کودکان و نوجوانان.

امسال فیلمی جدید با محوریت لاکپشت های نینجا ساخته شد که ظاهر لاکپشت ها بسیار بهتر از چیزی بود که در فیلم های قبلی این لاکپشت ها دیده بودیم. ظاهر این چهار لاکپشت بسیار مهم و اساسی است و چیزی است که طرفداران آن ها به راحتی از کنارش عبور نمی کنند. خلاقیت چیزی است که در همه فیلم های ابرقهرمانی برای طراحی لباس ابرقهرمانان به کار می رود، تا متفاوت با بقیه فیلم ها و انیمیشن ها باشد، اما اگر طراحان پا را فراتر از حد بگذارند، باعث ناراضی می شود.



آذر، شهدخت، پرویز و دیگران



آذر، شهدخت پرویز و دیگران

< کارگردان:

بهروز افخمی

< تهیه کننده:

سید جمال ساداتیان

< بازیگران:

مهدی فخیم زاده

گوهر خیر اندیش

رامبد جوان

مرجان شیرمحمدی

مانی حقیقی

بهروز، مهدی، گوهر و بقیه !!!

اینکه آن خیراندیش سابق که به مانند گوهر می درخشید کجا رفته را نمی دانم اما می دانم هنوز هست منتها در تاریکی ها رفته و جایش را به یک شخصیت خونسرد و آرام داده که تازه سعی می کند که مردم را به خنده هم بیندازد. اما مرجان شیرمحمدی که نقش آذر را در دست داشته. بازی اش خوب بوده اما گریه اش مصنوعی. بازی اش خوب بوده ولی بیش از حد رسمی. وی زیاد نقش دارد اما در بعضی جاها معلوم است که لفظ قلم حرف می زند. همین ها ایراد هایش است. اما نعمیه نظام دوست برای بار اول است که در یک فیلم سینمایی دیده بودمش. خودتان حتما آنرا در خانه اجاره ای و سریال های دیگر دیده اید. وی در اینجا هم آن دیوانگی و طرز صحبت کردن و خودمونی بودن را کنار نگذاشته و هنوز هم همان است که بوده پس باید به او تبریک گفت. شهبین تسلیمی هم نقش خاله پری را داشته که او هم نقش خوبی را داشته. یک خصوصیت مهم آشپریز و دیگران صحنه سازی آن است. حس مهبج و آرامش بخشی دارد و از فضاهای مختلف استفاده می کند تا مخاطب را سرحال نگه دارد (و یا به او آرامش دهد). آشپریز از موسیقی خوبی هم برخوردار است و مخصوصا اینکه وحید تاج در برخی از جاها که روی فیلم می خواند خیلی خوب می خواند و حس سرحال کننده ای را به مخاطب ارائه می دهد.

در انتها باید گفت که جدیدترین فیلم افخمی یعنی آشپریز و بقیه فیلم خوبی است. اما کمدی نیست. به حرف رسانه ها گوش نکنید. این فیلمی است با درون نمایه های درام و طنز اما درام یا طنز تمام نیست. پس به امید کمدی بودن به سینما نروید. بلکه به امید یک روز خوب و یک فیلم خوب به سینما بروید. مشکلاتی دارد اما فیلم جذابی است. مخصوصا اینکه طبق رسم همیشه افخمی پایان فیلمش باز هم پایانی عجیب بود. به مانند سننپترزبورگ. پس آشپریز و بقیه فیلم خوبی است اما کمدی نیست. افخمی تجربه خوبی را در فیلم داشته پس لذت را از این فیلم خواهید برد و البته لازم به ذکر است که حال و هوای فیلم بر خلاف خیلی از فیلم های دیگر ایرانی نو و جدید است و ریسک پذیر بوده پس باید به خاطر این هم به افخمی تبریک گفت.

دلیل این دعوا هم بازیگری شهدخت است. حال سر و کله دخترشان پیدا شده و ماجرای عجیب همسرش را در میان می گذارد. داستان تکلیف اش با خودش هم مشخص نیست. البته پس از مشخص شدن ماجرای همسر آذر داستان روند مشخص شده ای را در پیش می گیرد اما ایده ساده که هیچ فوق العاده اول فیلم را کنار گذاشته و به کشش روی داستان همسر آذر می پردازد. زن و شوهر ماجرا هم که به نوبه ی خود با هم دعوا کرده اند ناگهان در یک لحظه با هم خوب می شوند و نگران همدیگر می شوند و دعوا زود فراموش می شود. داستان فیلم یک داستان خانوادگی است پس باید گفت ظرفیت بهتر از اینها را داشته اما از همه امکانات استفاده نکرده.

خب. می رسم به بخش مهم و جذاب آشپریز و دیگران. یعنی تیم سازنده و تهیه فیلم. کارگردان که نیازی به معرفی ندارد. بهروز افخمی. ده. ما که گفتیم نیازی به معرفی ندارد پس چرا معرفی کردیم؟ چون هنوز وقت دارد تا تبدیل به آن کسی شود که نیازی به معرفی ندارد. فعلا باید آنرا معرفی کرد. درست است تا حدی فیلم هایش خوب هستند اما همه آنها تا حدی برخی چیزها را کم دارند. آشپریز هم که هم کم دارد و هم زیاد دارد و تازه یک دیگران هم به این آشپریز خود اضافه کرده پس فعلا وقت مانده اما گذشته از این حرف ها بهترین کارگردانی را روی اثرش انجام داده و بهترین داستان - منتها با حدی کم پختگی - را به مخاطب ارائه داده. بازیگرانش هم که دیگر تعریفی ندارند. مهدی فخیم زاده نقش پرویز را دارد. وی پس از ده سال هنوز پختگی گذشته را دارد و به نوعی در فضای آشپریز به خوبی خود را غرق کرده است. مخصوصا آن صدای خش دارش که جذاب ترش هم کرده. گوهر خیر اندیش نقشش تا حدی عیب دارد. عیبش چیست؟ به اندازه پختگی دیگر فیلم هایش نیست. البته در این چند ساله این روند را پیش گرفته. وی نقش شهدخت را دارد و بیش از حد ساده حرف می زند. در سریال ما فرشته نیستیم هم همینطور بود. این چه بساطی است؟ ما آن خیراندیشی را می خواهیم که با شهرام حقیقت دوست - در نقش مادرش - حسابی کولاک کرد. تازه در آن فیلم به جز شهرام حقیقت دوست کس دیگری وی را نمی دید.

و تنها یک فیلم خانوادگی جذاب را شاهد خواهید بود که البته پیشرفت خیلی خوبی برای کارگردان صاحب نامی چون بهروز افخمی ست. چرا؟ پس از تجربه سننپترزبورگ باید گفت که من از این کارگردان ناامید شدم. اما در تجربه جدیدش موضوعش را بهتر انتخاب کرده و فیلم سنجیده تری را برای ساخت در نظر گرفته. فیلمی که مخاطب از دیدنش خسته نشده و از روابط خانوادگی آن نیز لذت هم ببرد. منتها تا حدی حاشیه روی زیادی دارد.

داستان در ابتدا با پرویز دیوان بیگی (مهدی فخیم زاده) و شهدخت فیروزکوهی (گوهر خیر اندیش) شروع می شود که پرویز را به عنوان یک بازیگر معروف و شهدخت را همسر وی معرفی می کند. حال در فیلمی به نام در تاریکی از شهدخت می خواهند نقش یکی از بازیگرانی که از تیم رفته را بازی کند و وی با وجود مخالفت همسر در آن فیلم بازی می کند. حال هفت ماه می گذرد و شاهد کشمکش این دو سر بازی هفت ماه پیش شهدخت هستیم. شهدخت با بازی در آن فیلم خودش را در سطح جهانی معرفی کرده و به عنوان یک بازیگر فوق العاده شناخته می شود. درگیری های بین شهدخت و پرویز باعث می شود که در انتها شهدخت خانه را ترک کند. حال ناگهان سر و کله دختر شهدخت و پرویز یعنی آذر (مرجان شیر محمدی) پیدا می شود که در خارج زندگی می کرده. وی به دیدار والدینش می آید که متوجه دعوی آنها می شود و همه خانواده و از جمله پدرش را در خانه دیگرشان جمع می کند. حال شهدخت موضوع مهمی را به مادرش می گوید که مسیر داستان فیلم را هم تغییر می دهد. همسر شهدخت فیلیپس نام دارد و آنها حال از هم طلاق گرفته اند. چرا؟ به خاطر اینکه فیلیپس با یک مرد رابطه داشته و از شهدخت خواسته که این سه با هم زندگی کنند !!! . همین موضوع باعث می شود که پای پرویز هم با آن خانه - فقط به خاطر دخترش - باز شود.

داستان فیلم به مانند خود فیلم هم خوب است و هم بد. موضوع اصلی در ابتدا یک چیز است و در میانه راه یک چیز دیگر. در ابتدا پرویز و شهدخت با هم دعوا می کنند و دعوی آنها منجر به رفتن شهدخت می شود.

من به یک جمله اعتقاد دارم و آن جمله این است که هر فیلمی ببینید یک جایش ناقص است. حتی اگر فیلمی را با بهترین رتبه ببینید باز هم یک چیزی کم دارد. یعنی به هر حال همیشه باید هر چیزی یک چیزی کم داشته باشد. اگر آن چیزی که کم دارد را به آن اضافه کنید باز هم یک چیزی کم دارد. فیلمهای ایرانی هم دست خارجی ها را از پشت بسته اند. همه آنها همه چیز کم دارند. منتها در این میان بعضی از آنها هستند که به مقدار کمتری کم دارند. مثل رد کارپت یا مثل آذر، شهدخت پرویز و دیگران.

فیلمی مثل این فیلم را باید هم تحسین کرد و هم سرزنش. زیرا هم کم دارد و زیادی از حد دارد. حال معجون این کمبودها و زیادیها شده این فیلم. اسمش هم آنقدری بزرگ هست که بهتر است از این پس اسمش را تبدیل به اسم مختصر آشپریز و دیگران کنیم تا حداقل خسته از اسم آن نشویم. همانطور که گفتیم آشپریز و دیگران فیلمی است که بسیار خوب است و تا حدی بد است. پس باید نکات زیادی را در موردش گفت. اول از همه به امید یک فیلم کمدی به سینما نروید. متاسفانه رسانه ها این روزها خیلی شلوغش می کنند.

فیلم جدید بهروز افخمی کمدی نیست. اشتباه نگیرید. درست است حالا یک سری رگه هایی از کمدی دارد اما اصلا کمدی تمام نیست. بلکه یک فیلم خانوادگی است. یعنی باید از آن لذت برد ولی نباید آنرا یک فیلم کمدی درجه یک دانست. بلکه باید آنرا خانوادگی دانست که رگ و ریشه هایی از درام و کمدی در آن تلفیق شده است.

فیلم جدید بهروز افخمی همانطور که گفتیم اسمی طولانی دارد. مجبوریم اسمش را تا حدی خلاصه کنیم. همانطور هم که گفتیم آشپریز و دیگران فکر کنم اسم خوبی باشد. پس اولین ضربه را اسم فیلم به فیلم می زند. اسم جذابی است اما تا حدی خودنمایی می کند و زیاد از حد هم خودنمایی می کند که باعث می شود تصور مخاطب در مورد فیلم به طور کلی عوض شود.

اسم فیلم تا حد زیادی خودنمایی می کند و خیلی توی چشم می زند. پس مخاطب هم به خیال خود فکر میکند با فیلم درجه یک و تماما جذاب و مهبجی روبروست. اما این چنین نیست

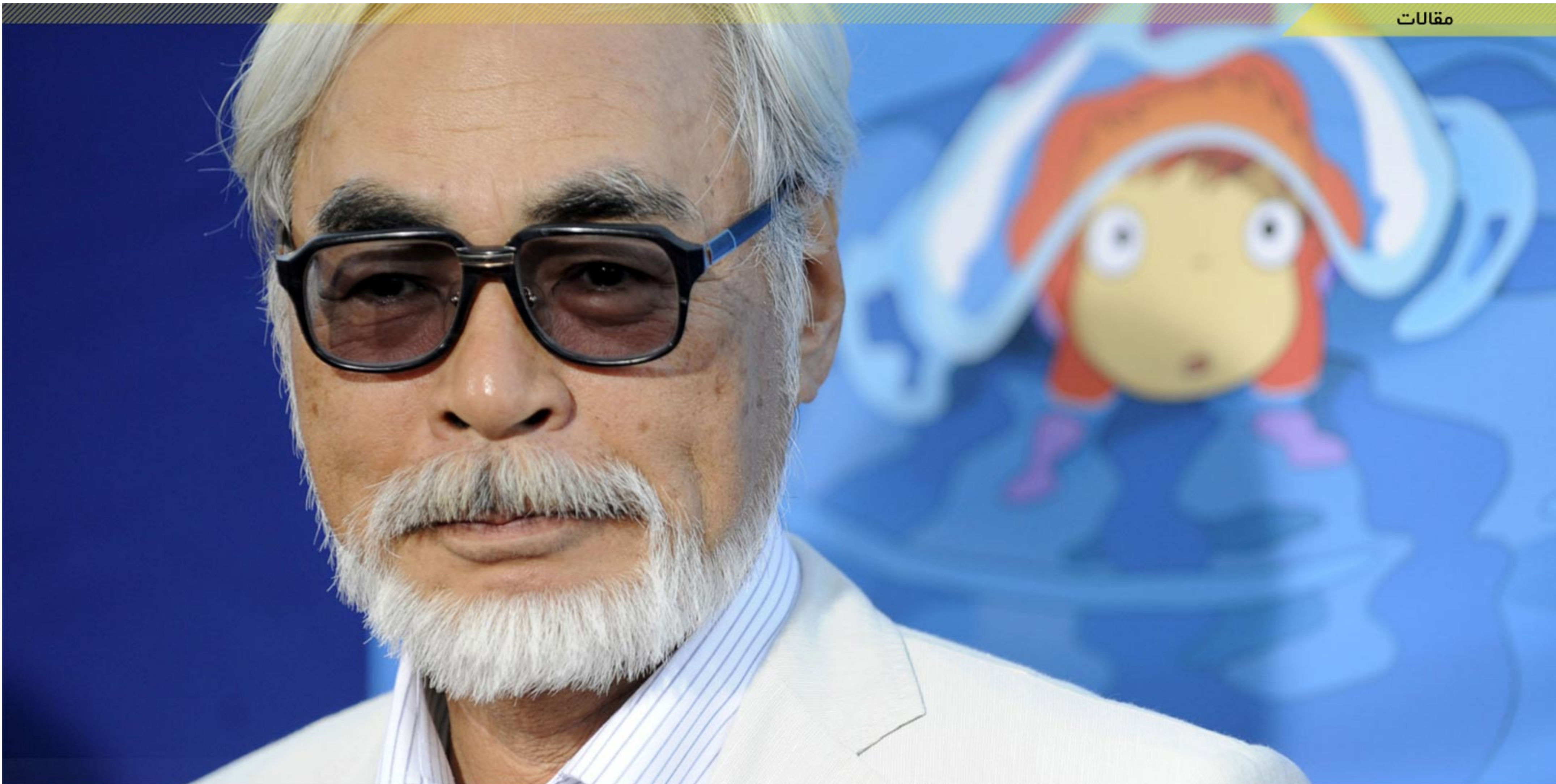


به مناسبت کناره گیری هایاتو میازاکی از صنعت انیمیشن

روپایرد از واقع گرا

محمد مهدی عنایتی

Journal ZarHonar.ir



از اینها سومین برگ برنده ی وی این است که به هیچ وجه قصد رقابت با هیچکسی را ندارد. انیمیشن های هالیوودی را دیده اید؟ مدام شاخ و دم می شکنند تا یکی از آنها برتر شود اما میازاکی کار خود را می کند. چهارمین برگ برنده ی وی مسئله زمان است. هر انیمیشنی که از او پیدا کنید زمان های متفاوتی دارند. یکی ۲ ساعت است ، یکی ۶ ساعت ، یکی ۱ ساعت و همینطور ادامه پیدا می کند. میازاکی دوست ندارد که از شتاب در انیمیشن هایش استفاده کند بنابراین با آرامش تمام به طراحی تمام جزئیات می پردازد. پنجمین برگ برنده ی وی هم روحیه ضد جنگ آن است که در اکثریت آثار وی پدیدار است. انیمیشن های میازاکی تا به امروز همه آنها انیمیشن های جذابی بوده اند. مهم ترین انیمیشن های او پونیو ، قصر متحرک هاوول ، شهر ارواح و باد می وزد است. پونیو داستان یک موجودی را روایت می کند که به آبها تعلق دارد اما به دنیای بیرون از آب علاقه دارد. در آن طرف هم پسر بچه ای در دنیای بیرون از آب علاقه زیادی به پونیو پیدا می کند و سعی می کند که وی را به دنیای بیرون از آب ها بیاورد. پونیو انیمیشنی بود که در ایران هم طرفداران زیادی پیدا کرد. قصر متحرک هاوول هم انیمیشنی بود که شدیداً از روحیه ضد جنگ میازاکی برخوردار بود. داستان عاشق و معشوقی را روایت می کرد که ناگهان از هم جدا می شوند و پس از آن دوران پیری همان دختر عاشق را نشان می داد که دوست دارد کار کند بنابراین برای نظافت یک قلعه استخدام می شود و از شانس او صاحب قلعه همان معشوقه سابقش است که در انتهای داستان این را می فهمد. حال روایت جادویی میازاکی در این انیمیشن بی نظیر است. ایده خلاقانه وی در این انیمیشن خود قلعه است که به ۴ دنیای مختلف ارتباط دارد.

را نسیب خود کند. پس از آن در سال ۲۰۰۴ انیمیشن دیگر میازاکی به سینماها رفت. قصر متحرک هاوول انیمیشن دیگر میازاکی بود که در سال ۲۰۰۴ اکران شد. قصر متحرک هاوول نیز به مانند انیمیشن های دیگر میازاکی از روحیه ضد جنگی وی برخوردار بود منتها اینبار شدت این روحیه خیلی بیشتر بود. پس از این فیلم در سال ۲۰۰۸ فیلم پونیو روی صخره کنار دریا را ارائه داد. در این انیمیشن میازاکی تا حدی از دنیای جنگ و صنعت فاصله گرفت و بیشتر به یک داستان کودکانه پرداخته بود. وی پس از آن یک مدت از دوره ی هنری خود را در زمینه تهیه کنندگی و نویسندگی فعالیت کرد. همه اینها تا زمانی ادامه یافت که وی در سال ۲۰۱۳ آخرین انیمیشن خود با نام باد می وزد را ارائه داد که اعتراضات شدیدی هم بر این انیمیشن وارد شد. در همین سال بود که شایعات فراوانی مبنی بر کناره گیری وی از انیمیشن سازی پخش شد و پس از آن این شایعات به حقیقت پیوست. با وجود اینکه تا سال ۲۰۱۴ هنوز هم این شایعات ادامه پیدا کرد اما در انتها در سال ۲۰۱۴ با تعطیل شدن استودیو ژیبلی که تبدیل به بمب خبری ژاپن شد همه این شایعات به حقیقت پیوست. میازاکی را استاد هنر باید نامید. در انیمیشن های وی همواره شاهد دست خط و طراحی جذاب وی هستیم. هر انیمیشنی که از سوی وی تولید شده نشان داده که میازاکی زیاد به ساخت انیمیشن های کامپیوتری علاقه ندارد و بیشتر انیمیشن هایش را نقاشی کرده. این برگ برنده ی اول میازاکی است. اما دومین برگ برنده ی وی ذهن فوق العاده آن در زمینه فیلمنامه نویسی است. وی فیلمنامه هایش را هیچوقت ساده ننوشته. همیشه سعی کرده هر گونه جزئیاتی که مخاطب به آن فکر می کند را در بستر و فضای انیمیشن خود پدید آورد. پس

میازاکی دوره حرفه ای هنر خود را از سال ۱۹۶۳ در استودیو توئی آغاز کرد. در آن استودیو چنان پیشرفت کرد که توانست به موفقیت های بسیاری دست یابد. از آن پس بود که وی را به عنوان طراح و نویسنده بسیاری از سریال های انیمیشنی ژاپنی دعوت کردند. در سال ۱۹۷۹ اولین فیلمنامه خود را با عنوان قصر کاگلیوستر نوشت. از آن پس بود که رویای وی یعنی فیلمنامه نویسی به حقیقت پیوست. در سال ۱۹۸۰ با نوشتن فیلمنامه مانگا و ناوزیکائو اولین پروژه بزرگ انیمیشنی خود را به اتمام رسانید. وی در سال ۱۹۸۵ بود که توانست با کمک فردی به نام ایسائو تاکاماتا استودیو انیمیشن سازی خودش را بنا کند. استودیو ژیبلی استودیو انیمیشن سازی میازاکی بود که در حال حاضر به عنوان بزرگترین شرکت انیمیشن سازی ژاپن شناخته می شود. منتها در آخر این استودیو همزمان با کناره گیری میازاکی از کار کناره گیری کرد. در سال ۱۹۷۹ انیمیشن پرنسس مونوکه را ارائه داد که در آن زمان جزو یکی از موفق ترین انیمیشن های ژاپنی به شمار می آمد. این فیلم حتی رکورد پر فروش ترین فیلم سینمایی را نیز شکست. البته در انتها فیلم تایتانیک مقام این فیلم را به عنوان پر فروش ترین در دست گرفت. اما در همین سال بود که میازاکی وقفه ای در کارش ایجاد کرد که به گفته خودش برای این بوده که فرصتی نیز به استعداد های جوان تر بدهد اما در سال ۲۰۰۱ باز به صنعت انیمیشن بازگشت و اینبار با بزرگترین پروژه انیمیشنی خود تا به امروز به سینما برگشت. انیمیشن شهر ارواح " به لاتین spirited away " موفق ترین انیمیشن میازاکی در آن زمان بود باید گفت تا آن زمان انیمیشنی با جزئیات و کلیات این انیمیشن پیدا نمی شد. این فیلم توانست جایزه بهترین انیمیشن در جشنواره های خرس طلایی و اسکار

سخت است. واقعا سخت است. خیلی زود دارد می رود. اما دیگر وقتش است. هایائو میازاکی را که می شناسید ؟ استاد افسانه ای انیمه های ژاپنی. حال پس از این همه سال وی اعلام کرده که میخواهد به طور کامل از صنعت انیمیشن کناره گیری کند. خوب اگر چنین چیزی حقیقت دارد پس خیلی باید ناراحت شد. اصلا در تصور هیچکس نمی گنجید یکی از بزرگترین کارگردانان انیمه های ژاپنی ناگهان اعلام کند که قصد کناره گیری دارد. واقعا عجیب است اما به این تصمیم او احترام می گذاریم. اگر فیلم باد می وزد " آخرین اثر استاد میازاکی " را دیده باشید دیالوگی دارد که بعضی وقت ها واقعا باید به آن توجه کرد. کنت کاپرونی رو به جیرو می کند و می گوید که هر بزرگی و هر شخصی در هر کاری ده سال طلایی دارد. ده سالی که می تواند تمام ایده ها و ذهن خود را در آن به کار گیرد. احساس میکنم میازاکی هم ده سال طلایی خود را گذرانده که کناره گیری کرده است. نمیدانم کجاست ولی هر جا که هست انگار دارد استراحت می کند. نوش جانش. هایائو میازاکی کارگردان انیمه های ژاپنی متولد ۵ ژانویه سال ۱۹۴۱ دومین فرزند خانواده خود است که در شهر توکیو بدنیا آمده. منتها بدلیل مشکلات بسیاری که در زمان وی وجود داشته و جنگ های فراوان خانواده وی مجبور شده اند به شهر اوتسونومیا در ۱۰ کیلومتری و شمال توکیو مهاجرت کنند. به همین دلیل وی در این شهر بزرگ شده. خانواده وی یک خانواده ثروتمندی بوده اند که پدرش وسایل و ادوات جنگ را در کارخانه اش فراهم می کرد. شاید هم روحیه ضد جنگ آن از همین ریشه می گیرد. وی در زمینه علوم سیاسی و اقتصاد تحصیلات کرده است. پس حق به او باید داد که چرا در اکثریت آثارش صنعت سررشته ماجرای اصلی است.



در اصلی این قلعه می تواند به چهار منطقه متفاوت نقل مکان کند که یکی از آنها که با رنگ سیاه مشخص شده تیره ترین و تار ترین دنیایی است که آن قلعه توانایی ورود به آنرا دارد. پس از این انیمیشن هم می رسیم به بزرگترین پروژه انیمیشنی میازاکی تاکنون. شهر ارواح روایت دختر بچه ای است که با پدر و مادرش به شهر دیگری کوچ می کنند و خانه قبلی خود را فروخته اند اما دختر بچه ی داستان از این کار ناراضی است. ناگهان در میان آنها از تونلی عبور می کنند که در آنجا کلی غذا گذاشته شده که مادر و پدرش شروع به خوردن آنها می کنند زیرا فکر می کنند غذاهای ارواح دینی ژاپن است. درست است. آیا عجیب نیست یکی از خدایان بزرگ دینی کلی غذا را همینطور خیلی راحت در یک جنگل قرار دهد؟ به همین دلیل دختر بچه ماجرا که چیهیرو نام دارد از خوردن آن سر باز می زند. وی ناگهان کنجاو می شود تا گشتی در جنگل بزند که ناگهان با فردی به نام هاگو روبرو می شود که وی به چیهیرو هشدار می دهد که باید زودتر اینجا را ترک کند تا شب نشده اما دیر می شود و شب می شود و بدن وی محو می شود. ناگهان وقتی وی به هوش می آید به سمت مادر و پدر خود می رود که می بینید آنها تبدیل به دو خوک شده اند و تصمیم می گیرد به کمک هاگو از آن دنیا بیرون رفته و مادر و پدرش را نجات دهد. این فیلم برنده جایزه خرس طلایی و اسکار نیز شده است. هنر میازاکی هم به بهترین شکل در زمینه فیلمنامه نویسی در این فیلم به نمایش گذاشته شده. پس از آن می رسیم به آخرین ساخته میازاکی یعنی باد می وزد. بر خلاف آثار دیگر میازاکی تا حدی موسیقی در این اثر بیشتر شده و در پس زمینه تصاویر فیلم موسیقی ای نیز پخش می شود. داستان در مورد صنعت و عشق است اما برای اولین بار شخصیت ها با هیچ حیوان و ماشینی توانایی صحبت ندارند و خبری از جادو نیست. اگر نظر من را بخواهید باد می وزد به هیچ وجه سیاسی نیست. بلکه تاریخی است. نمیدانم چرا اما دیگر به این فیلم لقب سیاسی را داده اند که کاری است بسی اشتباه. اینکه شخصی رویای ساخت هواپیمایی جدید برای کشورش را دارد آیا سیاسی است؟ بعید می دانم.

اما حال به سراغ بحثی می رویم که خیلی مهم تر و جزئی تر از این مسائل بالاست. یکی از ترسناک ترین کار های بشریت مقایسه است. واقعا مقایسه کار سختی است. می دانید چرا؟

خب. در توصیف این موضوع باید گفت که مرحله آخر مقایسه انتخاب از بین دو گزینه است که در انتها ماجرای ما به همان در دو راهی قرار گرفتن ختم می شود. دقیقا یک همچنین بحثی هم در این مسئله بروز پیدا می کند. کدام مسئله؟!

مقایسه آثار میازاکی با آثار انیمیشنی هالیوودی. یکی از سخت ترین مقایسه هایی است که تا به امروز با آن برخورد کرده ام. میدانید چرا؟ میازاکی درست است که استاد هنر است اما هالیوود هم برای خود ایده هایی دارد بسی فوق العاده حسابی که اصلا در مخیله مخاطب هم نمی گنجد. اما از حق نگذریم در طرفی دیگر به یکی از ساده ترین کار های ممکن تبدیل شده و خیلی راحت میتوان این مقایسه را انجام داد. اول از همه مهم ترین مسئله ای که باید پارامتر آنرا برای مقایسه آثار میازاکی با هالیوود در نظر گرفت مسئله زمان است که هم در نقد " باد می وزد " به آن اشاره شد و هم در چند خط قبل. هالیوود استاد تفکیک است. فقط کافی است چیزی را در یک اثر هنری بخواهید تفکیک کنید این کار را به هالیوود بسپارید. The lego movie را دیده اید؟ فیلم حدود یک ساعت به طول انجامید اما از حق نگذشته چقدر رویداد و اتفاق در همان یک ساعت شاهد بودید؟ اصلا حد و مرز داشت؟ یکی از نکات خوبش هم همین بود. برای مخاطب تازگی داشت اما این مسئله مهم است که تعداد این سکانس ها در یک ساعت آنقدری زیاد بود که شمارش ندارد. متاسفانه بدلیل وقت کم فیلم هم مجبور شده بودند که کلی تفکیک در این فیلم صورت دهند و به نوعی صبر و حوصله را کنار بگذارند و فیلم را روی دور تند بگذارند. دیده اید وقتی فیلمی تکراری می بینید همه بخش هایش برایتان هیچ جذایبی ندارد اما برخی جاهایش خیلی شما را جذب می کنند برای همین برای دیدن آن سکانس از اول فیلم آنرا روی دور تند می گذارید؟ فیلم لگو هم یک همچین شکلی دارد. انگار روی دور تند است و خیلی عجول است. البته در گوشه ای هم باید اشاره کرد که استمرار بیش از حد کارگردانان هالیوودی بر یک ساعته بودن آثارشان هم بی تاثیر روی این قضیه نبوده. اما صحبت که از میازاکی می شود بحث متفاوت است. میازاکی را به خاطر این استاد می نامند زیرا زمان برایش اهمیتی ندارد. یعنی به قول معروف کمیت برایش مهم نیست کیفیت مهم است. به همین خاطر زیاد روی مسئله زمان پافشاری نکرده و بیشتر سعی کرده همه محتوا به بهترین شکل در فیلم به نمایش در آید. آخرین اثر وی " باد می وزد " چیزی در حدود دو ساعت به طول انجامید. تازه آن هم با نیم ساعت اضافه. می دانید چرا؟ به خاطر این است که میازاکی روی این تاکید دارد که یک اثر باید تمام مرغوبیت خود را در همه نقاط خود نشان داده و از اوج خود فاصله گیری نکند و به نوعی یک تناسب در بین بخش های فیلم به وجود آورد تا هر جا لازم بود فیلم سریع و هر جا لازم نبود کند حرکت کند. همین است که آثار وی را متفاوت می سازد و آثارش جلوه ای ویژه به نمایش می گذارند. حال یک مسئله دیگر هم در

این میان اهمیت پیدا می کند. چه چیز باعث می شود زمان برای آثار میازاکی بی اهمیت شده و وی فیلمش هر چقدر زمانی داشت را بپذیرد؟ این موضوع مرتبط می شود به بخش ها و ویژگی های دیگر فیلم های میازاکی. میازاکی عاشق جزئیات است. در همین " باد می وزد " کلی سکانس بیهوده و اضافی – که البته بیهوده و اضافی کلمه مناسبی برای توصیف این سکانس ها نیست – خرج این می شود تا روابط جیرو با معشوقه اش نشان داده شود. حال همین جاست که می گویم تصور خیلی از ما این است که این سکانس ها بیهوده هستند اما باید گفت که درک اکثریت مخاطبین در همان (عشق در اولین نگاه) است و پای درک و فهم خود را بالاتر از این حد نگذاشته اند. اما خدمتان باید عرض کرد که عشق مراحل دارد. آن فیلم های هالیوودی هستند که در یک اتفاق کمدی و یک تصادف کوچک مردم عاشق هم می شوند. اما درک میازاکی از عشق چیز دیگریست. اگر این همه سکانس و دیالوگ صرف روابط جیرو و معشوقه اش می شود به خاطر این است که آنها بتوانند ارتباط خوبی با هم پیدا کنند و حداقل بتوانند همدیگر را درک کنند. حال جدا از این فیلم " قلعه متحرک هاو " را دیده اید؟ خب. ماجرا را کمی عوض می کنیم. مسئله جزئیات را به یک شکل دیگر مطرح می کنیم. در ابتدای فیلم که کل محوریت فیلم صرف معرفی دو عشق و معشوقه ای می شود که از هم جدا می شوند. حال پس از چندین و چند سال دختر ماجرا پیر شده و در یک قلعه شروع به کار می کند و غذا می پزد و خانه رو تمیز می کند. آخر می خواهم بدانم چه معنی دارد این همه سکانس شستشو و تمیزکاری و ارتباطات عجیب نشان داده شود؟ برای حرف اضافی؟ خیر. بلکه این بخش ها جزئی از یک زندگی است. میازاکی زندگی را به نمایش می گذارد. پایش را فراتر از زندگی نمی گذارد.

حتی شوخی هایش هم پارا فراتر از مرزها نمی گذارند. خیلی به جا و مناسب. نقطه متمایز دیگر هم همین است. زندگی در آثار وی جریان دارد. شفاف سازی روابط جزو دیگر نقاط تمایز فیلم های میازاکی با هالیوودی هاست. میازاکی سعی می کند که حس را به شکل شفافی به مخاطب ارائه دهد. اگر کسی شخصیت نفرت انگیز و منفی باشد به منفور ترین شکل ممکن آنرا به نمایش می گذارد اما پا را فراتر از مرزها نمی گذارد.

اگر شخصیتی باشد که خیلی صادق و خوب است به شفاف ترین شکل ممکن این کار را می کند اما پا را فراتر از مرزها نمی گذارد. همین پا را فراتر از مرزها گذاشتن است که آثار وی را خاص می کند.

حال بحث مهم تری در میان است. بزرگسال یا بچه؟ همیشه در نقد هایم از انیمیشن های هالیوودی هیچ سخنی از این مسئله نداشته ام منتها در نقد های انیمیشن های DC متاسفانه آنقدر این مسئله را مطرح کرده ام که فکر کنم دیگر از هزار هم گذشته. مسئله این انیمیشن ها خیلی متفاوت است با آنچه در حال حاضر در پیش رو داریم. DC انیمیشن خوب می سازد اما پر اشکال و مشکلی که به ریت سنی اش مربوط می شود یک مشکل خیلی متفاوتی است نسبت به دیگر آثار انیمیشنی و آن هم این است که برخی سکانس هایش واقعا نیازی نبود که در فیلم باشند و باید این را هم در نظر بگیرند که به هر حال بچه ها سراغ این آثار خواهند آمد. اما در مورد میازاکی چه؟ وی فیلم زیاد ساخته هم برای بچه ها و هم برای بزرگسالان. تکلیفش چیست؟ آیا بچه ها نسبت به آثار وی جذب نمی شوند؟ چرا. اتفاقا جذب هم می شوند. پس یعنی باید به او هم گفت سانسور نیاز است؟ خیر. مبحث میازاکی خیلی متفاوت است. همه آثار وی مناسب کودکان هستند و همه آثار وی مناسب بزرگسالان هستند منتها درک و فهم برخی قسمت ها برای کودکان سخت است و برخی قسمت ها برای بزرگسالان. پس به طور کلی میانگین که بگیریم می توان برخی آثار وی را مناسب کودکان و برخی را مناسب بزرگسالان دانست. در اصل میتوان گفت که وی تکلیف خود را مشخص کرده و البته سبک و حالت انیمیشن هایش هم همیشه این مسئله را داد زده اند و نیازی به توضیح نداشته اند و شفاف سازی نیاز نداشته اند.

آخرین چیزی که مقایسه آثار میازاکی با هالیوود را به اتمام می رساند مبحث طراحی با دست است. میازاکی همه آثارش را نقاشی کرده. به این می گویند هنر دست. البته در گذشته چنین کاری خیلی طرفدار داشته اما اکنون کمتر در میان انیمیشن سازان می بینیم که نقاشی کنند. امروزه به جایی رسیده ایم که حتی تعریف قهرمان در آثار میازاکی با آثار هالیوودی خیلی متفاوت است و قهرمان را اصولا در هالیوود کسی می نامند که یک کار بزرگ برای یک جمعیت هزار نفری انجام دهد اما در آثار میازاکی قهرمان را کسی می نامند که دل کسی را که شکسته یا دلبنده آن شده شاد کند و به غم آن پایان دهد.

میازاکی کارگردانی است که تا ابد یاد آن در ذهن همه خواهد ماند. حیث شد که خداحافظی کرد. اما شاید دیدید ناگهان برگشت. زیرا وی نشان داده علاقه زیادی دارد پس از یک انیمیشن چند سالی دیگر کار نکند تا به قول معروف ریشارژ شود. پس باید امیدوار بود.

خودم همواره در سنین کودکی، یکی از مشتریان پروپا قرص ژانر تخیلی بوده و هستم. خوبی این ژانر، ندانستن چیزبست که چند دقیقه یا چند لحظه بعد، با آن رو به رو می شوید. همیشه؛ این قابلیت را دوست داشتم و خواهم داشت. اما سری عناوین Harry Potter (هری پاتر) چیزی فراتر از تخیلاتم را، بر روی صفحه نمایشگر آورد. چیزی که به هیچ وجه نمی توانستم یک سکانس بعد آن را، پیش بینی کنم. خانم J. K. Rowling توانست، با اندیشه ها و تفکرات خود دنیایی را بسازد که ورود به آن، در مواقعی خاطر ساز و در مواقعی دیگر، دلهره آور است. شاید اگر تفکرات دورانیش خانم J. K. Rowling نبود؛ به هیچ وجه با چنین ساخته ای رو به رو نمی شدیم. Harry Potter را می توان منجی عالم در بُعد عملی-تخیلی دانست. منجی که در ابتدا موارد بسیاری بر او پوشیده است؛ اما به مرور زمان، همه چیز برایش روشن می شود.



Harry Potter

تحلیلی بر مجموعه سینمایی

شروعی بر یک افسانه - قسمت اول

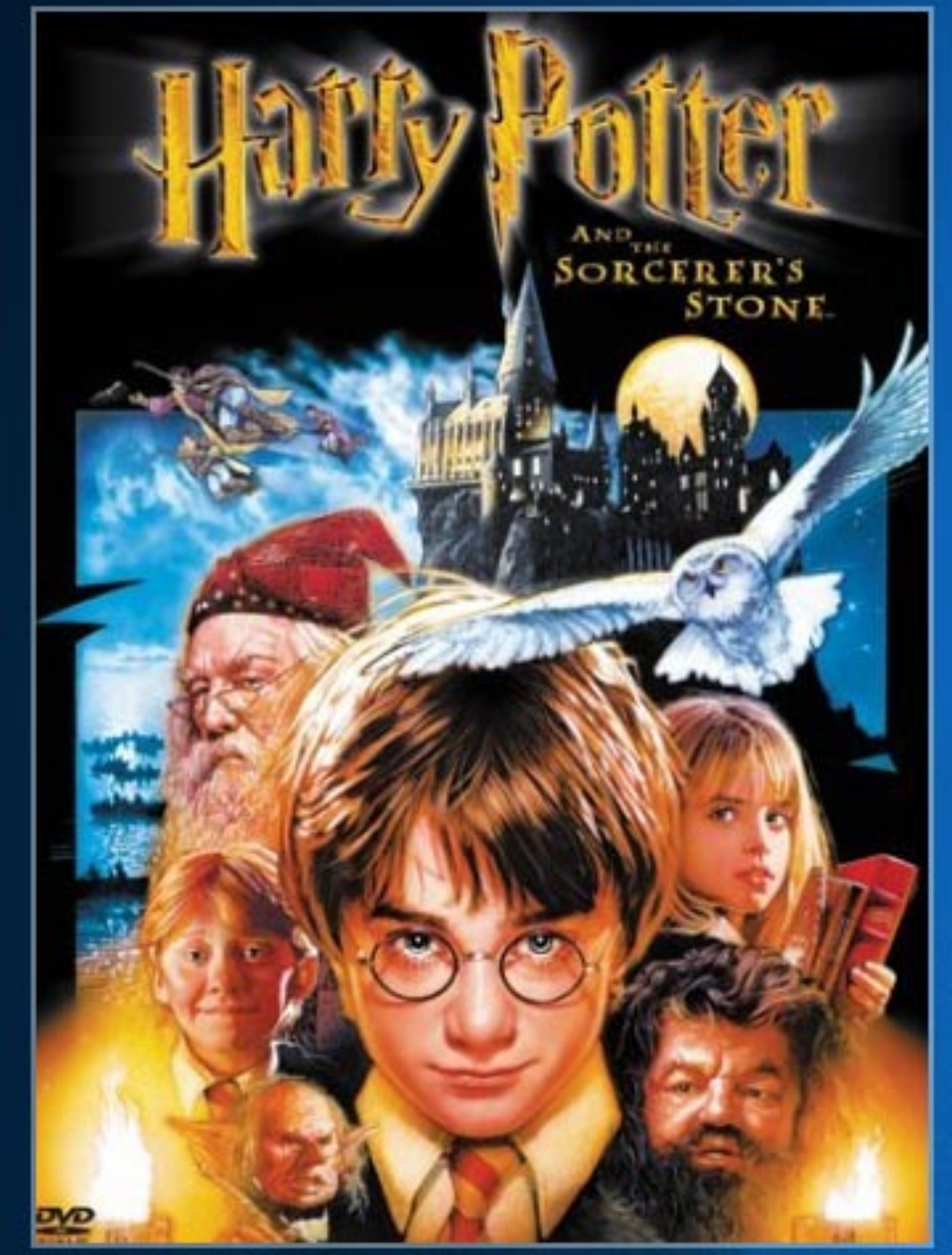
Harry Potter and the Philosopher's Stone

نویسنده: J. K. Rowling
کارگردان: Chris Columbus

بگذارید از همان روز اول، برایتان داستان را تعریف کنم. ۲۶ ژوئن سال ۱۹۹۷ در بریتانیا، یکی از پر فروش ترین کتاب های تاریخ توسط خانم J. K. Rowling به انتشار رسید. کتابی که نام آن "هری پاتر و سنگ جادو" (Harry Potter And the Philosopher's Stone) بود. در همان لحظه بود که شرکت Warner Bros یکی از اساسی ترین تصمیمات خود را گرفت؛ یعنی ساخت فیلمی با همین متجوابا. حدود ۴ سال از این واقعه گذشت و به نوامبر سال ۲۰۰۱ میلادی رسیدیم. شاید جالب باشد بدانید که به نسخه اول این فیلم، حدود ۱۲۵ میلیون دلار بودجه تعلق گرفته؛ اما در گیشه ها توانسته بیش از ۹۷۰ میلیون دلار - چیزی حدود ۹ برابر خرج ساخت فیلم - پول به جیب مبارک بزند. از همانجا بود که Emma Watson و Daniel Radcliffe, Rupert Grin می توان گفت یک شبه راه صد ساله را طی کردند. داستان نسخه اول را می توان کمی ساده و ابتدای دانست؛ دقیقاً چیزی که برای یک مجموعه قدرتمند باید در نظر گرفت. خانم Rowling برای نسخه ابتدایی این فیلم، یکی از بهترین آغاز ها را انتخاب کرد.

مختصری از داستان (خطر لوٹ) :

هری پاتر در کنار خاله و شوهر خاله خود زندگی می کرد. دلیل این اتفاق، فوت مادر و پدرش طی یک سانحه بود که توانست به "هری پاتر" یک عمر دوباره ببخشد. اما در روزی، یک فردی نسبتاً چاق و با قدی دراز درب خانه خاله "هری پاتر" را شکست و او را به "هاگوارتز" برد. از همینجا بود که داستان قدم به قدم با "هری پاتر" برای یافتن حل مسئله خود، به راه افتاد...



Harry Potter and the Chamber of Secrets

نویسنده: J. K. Rowling
کارگردان: Chris Columbus

می توان نسخه دوم رو شروعی جد بر سری عناوین "هری پاتر" (Harry Potter) دانست. دقیقاً یک سال بعد از عرضه موفق نسخه اول، برادران وارنر نسخه دوم را با عنوان "هری پاتر و تالار اسرار" (Harry Potter and the Chamber of Secrets) را بر روی پرده نقره سینما ها بردند. نسخه ای که برای بار دوم توانست نشان دهد که مردم به این مجموعه با ژانر علمی تخیلی علاقه بسیاری دارند. بودجه نسخه دوم این سریال سینمایی، حدود ۱۰۰ میلیون دلار بوده که در گیشه ها توانست ۸۷۸ میلیون دلار - چیزی حدود ۸ برابر خرج ساخت خود - را بدست آورد. در این قسمت می توانید بیشتر با داستان و سرگذشت Harry Potter آشنا شوید. خانم Rowling توانسته برای بار دوم، یک آغاز و پایانی زیبا برای این قسمت بسازد. البته نباید فراموش شود که وظیفه فیلم نامه نویسی Harry Potter را شخصی دیگر، یعنی آقای " Steve Kloves " بر عهده داشته.

مختصری از داستان (خطر لوٹ) :

در قسمت اول یافتیم که هری پاتر در بچگی مادر و پدر خود را در اثر مبارزه آن ها با "ولدمورت" از دست داده است. "ولدمورت" می که بیشتر کسانی که از جادو و اسرار آن با خبر هستند، فکر می کنند طی همان سانحه کشته شده؛ اما طی قسمت دوم این فیلم، دیدیم که وی در حال رشد روز افزون خود می باشد و برای از بین بردن "هری پاتر" دست به هر کاری می زند. طی قسمت دوم، نویسنده با به کار گیری یک شخصیت یا می توان یک دنیای جدیدی از موجودات، با نام "جن" که بیشتر آن ها برده می باشند؛ به "هری پاتر" یک اخطار جدی برای ورود به "هاگوارتز" می دهد. از همانجا می توانید دریابید که "هاگوارتز" در این قسمت دیگر مانند قسمت نخست خود نمی باشد. بعد از ورود "هری پاتر"، اثرات شوم و پلید یکی پس از دیگر به "هاگوارتز" تحمیل شده که دیگران این پلیدی ها را تقصیر "هری پاتر" می اندازند.

از همینجا "هری پاتر" پا به دنیای جوانی "ولدمورت" می گذارد...



Harry Potter and the Prisoner of Azkaban

نویسنده: J. K. Rowling
کارگردان: Alfonso Cuarón

همه چیز از یک مهمانی ساده شروع می شود. زمانی که عمع مارچ بعد از مدت ها به خانه خاله "هری پاتر" می آید. از همان ابتدا عمه مارچ روی بد خود را به "هری پاتر" نشان می دهد و چند بار او را تحقیر می کند. اما نقطه عطف این تمسخر بازی ها، «بَد خطاب کردن پدر و مادر هری پاتر» می باشد. در همین حین است که "هری پاتر" با استفاده از یک جادو، او را به چاقی بی نهایت می رساند. هر چه جلو تر می رویم، با قسمت های جذاب تری از مجموعه سینمایی "هری پاتر" مواجه می شویم. به طوری که می توان به هر قسمت نسبت به قسمت قبلی خود، یک برتری ویژه داد. در قسمت دوم بیشتر با "ولدمورت" و طرفدارانش آشنا شدیم؛ اما در این قسمت، ماجرا به کلی فرق کرده. این قسمت به طور اختصاصی به "سربوس بلک" (Sirius Black) اختصاص داده شده. شخصیتی که تا اواسط فیلم آن سازنده آن را با ویژگی های خطرناک در ذهن شما می سازد. اما در می یابید که چنین نیست. نکته جالب درباره چندین ایده خلاق توسط نویسنده، که یکی از آن ها کردن بند "هرمیون گرنجر" می باشد. چیزی که با آن می تواند به گذشته برگردد. همین عنصر باعث می شود که «بیش از یک بیگناه» راهی مجازات سر سخخانه آزکابان نشوند. یکی دیگر از ایده های خلاق همین "آزکابان" است. جایی که با فاصله خیلی زیاد نسبت به دنیای واقعی و جادوگری قرار گرفته و مامورانش چنان ترسناک و وحشت انگیزند، که در صورت مواجه شدن با آن ها تمام خاطرات تلخ شما زنده می شود و همین عنصر باعث قدرت گرفتن آن ها می شود. می توان خانم "J. K. Rowling" را به خاطر قسمت سوم ستایش کرد؛ زیرا توانسته چنان با نظم بخشی توانای خود، ایده های خود را به بهترین شکل وارد میدان کند و هر کدام را در جایی به کار ببرد. در جایی می بینید که پرفسور استیک در حال توضیح دادن درباره گرگ نما ها می باشند. شاید آن موقع قصد نویسنده و کارگردان را به خاطر به تصویر کشیدن این بخش، تنها در بُعد «آب بندی فیلم» و یا «نشان دادن قدرت ذهنی هرمیون» بدانید؛ اما با گذشت زمان در می یابید که دو تن از دوستان "گرگ نما" می باشند

که با یکی از آن ها در ابتدای فیلم مواجه می شوید. به خاطر همین موضوع بنده در کمی قبل تر از جمله «ستایش از نویسنده» استفاده کردم. در انتها عرض کنم که این قسمت بودجه ای حدود ۱۳۰ میلیون دلار داشته که در گیشه ها توانست هفت برابر بودجه خود، یعنی چیزی حدود ۷۹۶ میلیون دلار را بدست بیاورد.

مختصری از داستان (خطر لوٹ) :

در ابتدای این قسمت می بینیم که عمه مارچ به خانه خاله "هری پاتر" بعد از مدت ها می آید. می توان از همان لحظه ورود عمه مارچ، بد دهنی های وی نسبت به "هری پاتر" را دید. این بد دهنی ها تا بد خطاب کردن پدر و بعد مادر هری پاتر ادامه می یابد. "هری پاتر" نیز به خاطر این کار او را با یک ورد به چاقی بی نهایت می رساند. به همین دلیل از خانه بیرون زده و منتظر حکم مجازات خود به دلیل انجام این ورد در دنیای واقعی می شود تا اینکه در پارک با یک گرگ نما مواجه می شود. "هری پاتر" چوب دستی خود را بر میدارد و می خواهد وردی بخواند که اتوبوسی را مشاهده می کند که او را به یک خانه که صبح روز بعد دوستانش در آنجا هستند، می رساند. از همینجا ماجرای جدید "هری پاتر" شروع می شود و "هری" زمزمه هایی از "سربوس بلک" را می شنود و خطر را لحظه به لحظه حس می کند...



این تحلیل و بررسی را بهتر دیدم در قسمت نخست خود تا قسمت سوم، به پایان برسانم. طی سه قسمت تحلیل شده؛ دریافتیم که نویسنده گاه و ناگاه شما را به یک سر منشاء یعنی "ولدمورت" می رساند. شخصیتی که نقش اول فیلم می باشد اما هنوز به طور رسمی و علنی به کار گرفته نشده. چیزی که در این سه قسمت دیدیم؛ فراز و نشیب هایی بود که توسط یک دست خلاق و کارگردانی دو تن از بهترین کارگردان های سینما، ساخته شد و توانست ژانر علمی-تخیلی را بعد از مدت ها تحولی بدهد و جوری دیگر به این ژانر نگاه کند. دیگر این مجموعه خبری از تفنگ های لیزری نیست، بلکه تمامی مسائل با یک چوب دستی می تواند حل شود.

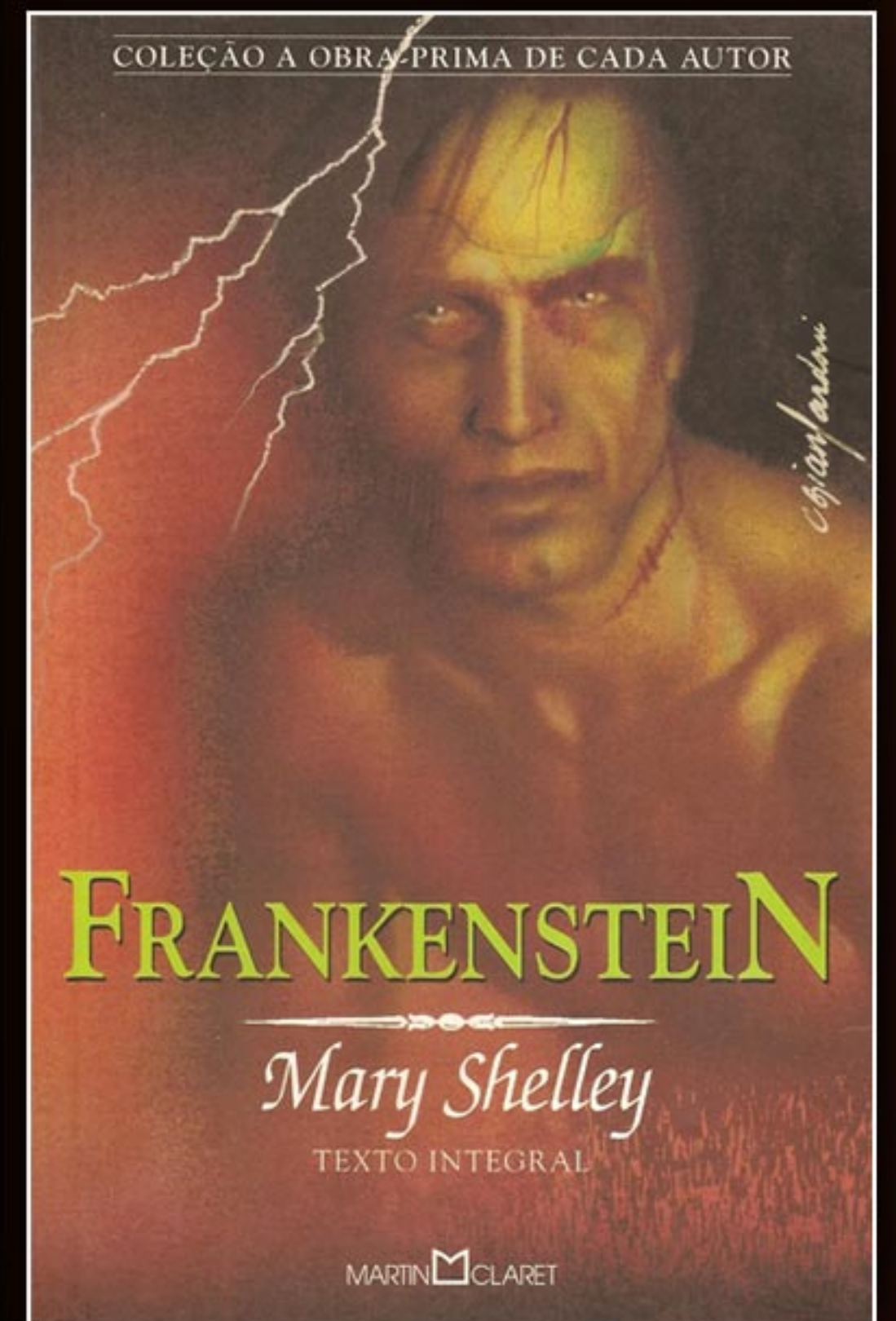
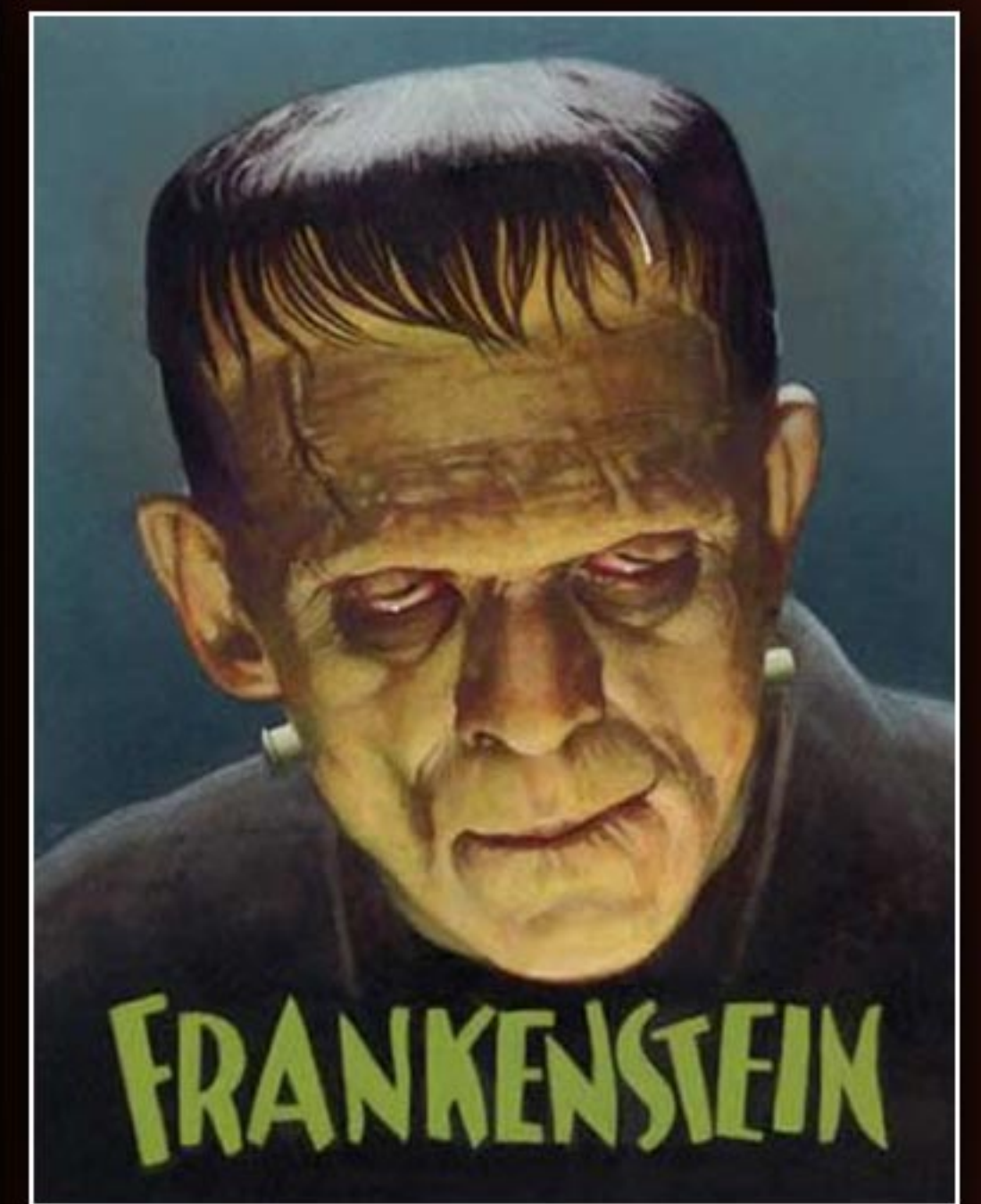
منتظر قسمت دوم باشید...

شاید روزی که مری شلی خوابی درباره‌ی دانشمندی دید که استخوان‌های مردگان را جمع کرده و آن‌ها را تبدیل به انسانی زنده می‌کند؛ فکرش را هم نمیکرد روزی، بیش از ۳۰ اقتباس سینمایی و تلویزیونی از اثر او به جای مانده باشد! ولی، این اتفاق افتاد و اکنون فیلم‌ها و سریال‌های بسیاری از مخلوق مری شلی، یعنی ویکتور فرانکشتاین موجود است.

مری وول استونکرافت گادوین شلی (Mary Wollstonecraft Godwin) در ۳۰ اوت سال ۱۷۹۷ در انگلستان در خانواده‌ای کاملاً متفکر، متولد شد. پدر وی «ویلیام گودوین» فیلسوف و مادرش «مری وولستون کرفت» نویسنده بود. وی در سال ۱۸۱۴ و در سن ۱۷ سالگی با «پرسی بیش شلی» شاعر عاشقانه‌های مشهور آشنا شد و با او ازدواج کرد و به ایتالیا رفت. پس از مرگ شوهرش به انگلستان بازگشت و در ۱ فوریه سال ۱۸۵۱ در همان جا درگذشت.

فرانکشتاین؛ پرومته مدرن





Journal.ZarHonar.ir

مختلف، حذف شدند و نسخه کامل آن برای اولین بار در سال ۱۹۸۷ به نمایش درآمد.

از روی این اثر بیش از ۳۰ اقتباس سینمایی یا تلویزیونی ساخته شده است که هیچ کدام شهرت Frankenstein را که در سال ۱۹۹۴ با نقش آفرینی رابرت دنیرو در نقش هیولای فرانکشتاین و کنت برانا در نقش فرانکشتاین به نمایش درآمد، نداشته اند. کارگردانی این اثر نیز با خود کنت برانا بود.

ما بقی آثار ساخته شده از فرانکشتاین اما علاوه بر اینکه به هیچ وجه نتوانسته اند حق اثر مری شلی را به خوبی ادا کنند، بلکه در مواردی (مانند من، فرانکشتاین ۲۰۱۴) به نوعی تن وی را در گور نیز لرزانده اند!

اما قائله به همینجا ختم نمیشود ... این روزها اصرار هالیوود بر این داستان ناب است و تا سال های آینده شاهد آثاری تحت عنوان «فرانکشتاین» با بازی «جیمز مک اوی» در نقش ویکتور فرانکشتاین و یا حتی عنوان جالب «شرلوک هولمز در برابر فرانکشتاین» خواهیم بود.

باید منتظر ماند و دید حماسه ای دیگر تکرار میشود یا باز هم باید شاهد نمایشی ضعیف از شاهکار تحسین شده مری شلی، فرانکشتاین یا همان پرومته مدرن باشیم.

اولین نسخه فرانکشتاین اول ژانویه ۱۸۱۸ بدون ذکر نام نویسنده و در سه جلد به چاپ رسید. پس از موفقیت چشمگیر اقتباس نمایشی، دومین نسخه این اثر در سال ۱۸۲۲ منتشر شد و سال ۱۸۳۱ سومین ویرایش آن به بازار آمد و دیگر این کتاب هیچگاه از چرخه ی نشر خارج نشد و روزنامه «کاردین» نیز سال گذشته این اثر را در رتبه هشتم از ۱۰۰ رمان برجسته تاریخ ادبیات انگلیسی قرار داد.

فرانکشتاین شهرت خود را بیش از مری یا پرسی یا بایرون، مدیون اقتباس های سینمایی خود است. میتوان گفت سینماست که هیولای دست ساز ویکتور را تا کنون زنده نگه داشته است! اولین اقتباس سینمایی آن حدوداً ۶۰ سال پس از مرگ مری و در سال ۱۹۱۰ توسط کمپانی ادیسون ساخته شد که بیش از ۱۲ دقیقه طول نداشت. اما اولین اقتباس مشهور از آن در سال ۱۹۳۱ با نقش آفرینی بوریس کارلوف و کارگردانی جیمز ویل ساخته شد. کارلوف که در آن زمان ناشناس به شمار می آمد، با بازی در نقش هیولای فرانکشتاین در این فیلم به شهرت بسیار رسید. شاید جالب باشد بدانید کارلوف در این فیلم هیچ گونه گریم خاصی ندارد و چهره وی در فیلم، همان چهره واقعی خودش است. نماهای مختلفی از فیلم به دلایل مختلف، در هنگام به اکران در آمدن در جاهای

رخدادها آن گونه پیش می روند که مخلوق تنها، حادثه هایی تراژیک را رقم می زند و اربابش درصدد کشتن او برمی آید. ویکتور تا قطب شمال به دنبال هیولایش می رود و آن جاست که مرگ هر دو، قصه را به پایان می رساند. البته باید توجه داشت که نام فرانکشتاین مربوط به دکتر داستان است نه مخلوق وی.

شاهکار مری نام دیگری نیز دارد که از آن به عنوان «پرومته مدرن» یاد میکنند که به یکی از قهرمان های اساطیر یونان اشاره دارد. پرومته یکی از تایتان ها بود که در ابتدا از سوی «ژئوس»، خدای خدایان، مأمور شد تا انسان را بیافریند. او که دلش برای انسان های سرمازده می سوزد، آتش را از کوه المپوس، محل سکونت خدایان مقدس، می دزدد و به انسان هدیه می کند. وی با این کار مورد غضب خدایان قرار می گیرد و سخت تنبیه می شود. در حقیقت پرومته، قربانی قلب مهربانش می شود.

فرانکشتاین یا پرومته مدرن در ابتدا، مورد حمله ی منتقدان قرار گرفت، اما پس از مدتی همچون شاهکارهای دیگری با این پیش زمینه مانند «دراکولا» اثر «برام استوکر» و «دورین گری» نوشته ی «اسکار وایلد»، جای خود را میان خوانندگان علاقه مند به فضای گوتیک یافت.

اما برسیم به فرانکشتاین؛ در تابستان سال ۱۸۱۶، مری دو سال بعد از ازدواج، تعطیلات خود را با همسرش در ویلی «لرد بایرون»، دیگر شاعر سرشناس رمانتیک انگلیسی سپری می کرد. مری درباره ی دوباره زنده کردن یک جسد با «پرسی بیش شلی» صحبت می کرد؛ ایده ای که نخستین رمان مری شلی ۱۹ ساله را شکل داد و نام وی را در تاریخ ادبیات وحشت حک کرد. برخی «فرانکشتاین» را نقطه آغازگر ژانر علمی-تخیلی می دانند.

لرد بایرون متأثر از قصه های ماورالطبیعی، از دو همکارش خواست تا داستانی گوتیک بنویسند. مری در ابتدا از این امر سر باز زد اما مدتی بعد گفت "خوابی دیده ام درباره ی دانشمندی که استخوان های مردگان را جمع کرده و آنها را تبدیل به انسانی زنده می کند." و بدین ترتیب کار نوشتن رمان فرانکشتاین آغاز شد.

داستان این رمان از جایی آغاز می شود که کاپیتان «رابرت والتون»، کاشف دریای قطب شمال، ماجرای عجیبی را برای خواننده نقل می کند و می گوید که دکتر فرانکشتاین را از سرمای مرکبار قطب نجات داده است. ویکتور فرانکشتاین هیولایی را خلق می کند که هیچ شناختی نسبت به دنیای بیرون ندارد و دارای قدرتی فوق العاده و غیرقابل کنترل است.



خشایار بهرامی

خاک افسون نشده!

یادت گرامی. و اما والرایی ها؛ گروهی از آنها به نام <<تارگین ها>> جزیره کوچکی را در سواحل شرقی وستروس و دهانه <<خلیج بلک واتر>> در اختیار گرفتند و قلعه ای بنا نهادند که بخش هایی از آن شبیه به اژدها بود بهمین دلیل <<دراگون استون>> نام گرفت.

امپراتوری قدرتمند والریا که توسط زاده ای از آتش به شکوه رسید توسط فعالیت های آتشفشانی از بین رفت؛ البته برخی معتقد هستند که والرایی ها بخاطر جادوهای خودشان از بین رفتند؛ بهر حال علت هر چه بود تقدیر شوم والریا رقم خورد و بخش های مختلف آن پراکنده شدند و اعلام استقلال نمودند که امروزه آنها را به نام شهر های آزاد و خلیج برده داران می شناسیم!

وستروس در عصر اندال ها

بر میگردیم به وستروس، درست زمانی که اندال ها شش حکومت مختلف را در جنوب وستروس بنا نهادند و وستروس به هفت قلمرو کنونی تقسیم شد، <<مردمان آزاد>> که شمالی ها آنها را وحشی میخواندند و ساکن شمال دیوار بودند به رهبری دو برادر به نامهای <<گندل >> و <<گورن >> با حفر تونل های عظیمی از زیر دیوار عبور کردند اما با حمله ارتش پادشاه شما مواجه که با کشته شدن گورن بدست پسر پادشاه، وحشی ها به آن سوی دیوار عقب نشینی کردند؛ در همین برهه زمانی بود که <<کارلون استارک >> برای دفاع از سواحل شرقی پایگاه نظامی متشکل از خاندان <<کاراستارک >> و <<هارن هور >> پادشاه جزایر آهن، قلعه مستحکم <<هارنهال >> را بنا نمود.

نخستین اینبار نتیجه ای بهتر از شکست را برای آنها در پی نداشت و تنها شمال بود که به لطف تنگه <<موت کلین >> متحمل آسیبی جدی نشد ولی با پیروزی اندال ها در سایر مناطق حکمرانی انسانهای نخستین بر سرزمینهای جنوبی پایان یافت و فرزندان جنگل در مناطق جنگلی در آتش سوختند و یا به جنگل های آنسوی دیوار در شمال گریختند.

حتی یکی از صلح جو ترین و بی خطر ترین قوم های دنیای مارتین با یافتن اژدها در منطقه ای آتشفشانی به نام <<چهارده آتش >> رهسپار جنگ شدند؛ قوم <<والریا >> که در ایسوس چوپان بودند و به نگهداری از گوسفندان میپرداختند با یافتن اژدهاها و رام کردن آنها به کمک جادو به تدریج حاکمیت منطقه را بدست گرفتند.

امپراتوری <<گیسکاری >> که از قدرتمند ترین حکومت های آن زمان بود، به اولین شکار اژدهایان والرایی تبدیل شد. اما پس از نابودی والرایی ها، گیسکاری ها مجدداً به تشکیل حکومت در جنوب ایسوس پرداختند. با گسترش شعاع حکمرانی والرایی ها جنگی میان شاهزاده <<گارین بزرگ >> و والرایی ها در گرفت که سرنوشتی مشابه گیسکاریها برای مردم <<روینیش >> بهمراه داشت. در این میان ملکه <<نایمیریا >> بهمراه ده هزار کشتی از دریای باریک عبور کرد و به جنوبی ترین قلمرو وستروس، سرزمین <<دورن >> رفت؛ وی سپس با <<لرد مورس مارتل >> ازدواج کرد و نتیجه اتحاد این دو تشکیل خاندان <<مارتل >> بود؛ ابرین عزیز روح شاد و

ایسوس به وستروس صلح و آرامش خلگم بر وستروس در هم شکسته میشود و میان فرزندان جنگل و انسانهای نخستین در جنگ در میگرد؛ جنگ فلز در برابر جادو؛ گذشت زمان و حاکمیت انسانها بر مناطق مختلف وستروس معاهده ای صلحی میان دو گروه شکل میگیرد

به این منظور که انسانها کنترل تمامی سرزمین های بدون جنگل را بر عهده بگیرند و فرزندان جنگل بر سرزمین های جنگلی حکمرانی کنند؛ در این دوره بود که خدایان جنگل برای اولین بار مورد ستایش قرار گرفتند.

به شخصه <<عصر قهرمانان >> را مهمترین برهه زمانی در وستروس میدانم زیرا در آن <<لن زیرک >>، <<کسترلی راک >> و خاندان لنیستر << را بنا نهاد، طولانی ترین دوره ی زمستان در این عصر رخ داده است، <<آدر ها >> از شمال به وستروس حمله ور شدند، مردگان به فرمان آنها به حرکت درآمدند و در نهایت با اتحاد فرزندان جنگل و انسانهای نخستین، زمستان پایان یافت! (هشدار: winter is coming) و همچنین <<برندون معمار >> بنیان گذار خاندان <<استارک >> قلعه ی وینترفل و دیوار عظیم یخی را که از شرق تا غرب وستروس امتداد می یابد را بنا نهاد و اولین دوره نگهبانی <<نگهبانان شب >> در این عصر آغاز شد.

از گذشته تا کنون چنین بوده است که صلحی طولانی مدت، جنگ و آشوبی عظیم را در پی خواهد داشت. پس از وقایع یاد شده، نژادی دیگر از انسانها به نام <<اندال ها >> از دریای باریک عبور کرده و به سواحل شرقی وستروس رسیدند و اتحاد میان فرزندان جنگل و انسانهای

ریشه ی اتفاقاتی که در هر سرزمینی رخ میدهد را باید در تاریخ گذشته ی آن سرزمین جستجو کرد. پی بردن به راز کشمکش های کنونی سرزمین اسرار آمیز و پرمخاطره وستروس نیز نیازمند کند و کاوی عمیق در گذشته این سرزمین و چگونگی شکل گیری خاندان های حاکم بر این خطه و مجموعه اتفاقاتی است که به منظور فائق آمدن هر کدام از این خاندانها بر خاندان های دیگر و بدست آوردن تاج و تخت هفت اقلیم صورت میگیرد. است. دنیای <<مارتین >> شامل چهارقاره <<وستروس >>، <<ایسوس >>، <<سوتوریوس >> و <<اولتوس >> میباشد که در ابتدای شکل گیری جهان، وستروس و ایسوس به هم متصل بوده اند و سپس از هم جدا شده اند! اکثر اتفاقاتی که در رمان <<نغمه ای از یخ و آتش >> رخ میدهد مربوط به سرزمین وستروس است که تاریخچه آن را با وجود ارتباط پیوسته ای که با رویداد های ایسوس دارد، میتوان به هفت بخش <<سپیده قرون >>، <<عصر قهرمانان >>، <<حمله اندال ها >>، <<عصر والریا >>، <<هفت پادشاهی >>، <<خاندان تارگین >> و <<قیام رابرت >> تقسیم کرد.

آغاز تاریخ و سرانجام والریا

تاریخ وستروس در دوره ی <<سپیده قرون >> با حضور افرادی (یا بهتر است بگویم موجوداتی) کوتاه قامت به نام <<فرزندان جنگل >> که در جنگل ها و غار ها زندگی می کردند و غولها و سایر موجودات افسانه ای که در رمانها و کلیپ ها و... به آنها اشاره شده است، آغاز میشود. با ورود نخستین انسانها از



ریکار و چنگش، گفته میشود که وی به نواختن علاقه بسیاری داشته است.



بالریون - رعب سیاه-اژدهای اگان فاتح!



بالریون-رعب سیاه-اژدهای اگان فاتح!

که تا پایان بی طرف بودند پس از ترای دنت در مقابل دروازه های کینگز لندینگ به ایریس اعلام وفاداری نمودند اما با باز شدن دروازه های شهر آنها به نام رابرت شهر را غارت کردند و بدنبال آن ایریس بدست جیمی لنیستر، محافظ خود در تالار اصلی کشته شد و لرد تایوین به شوالیه های خود دستور داد که باقی خانواده سلطنتی را از بین ببرند که <<گرگور کلگان>> و <<سر آموری لورچ>> به الیا مارتل همسر ریکار تجاوز کردند و سپس او و فرزندانش را به قتل رساندند. (you raped her, you murdered her, you killed her children)!

<<استورمز اند>> که در اختیار <<استنیس براتیون>> برادر رابرت بود با وجود اتمام کار تارگرین ها همچنان تحت محاصره <<ویس تارلی>> قرار داشت؛ وی و سربازانش که در اواخر محاصره شکم خود را با خوردن چرم لباسهایشان سیر میکردند از کمک دریانوردی به نام <<داوس>> بهره مند شدند و توانستند تا رسیدن ادارد استارک و سپاهش در برابر تارلی ها دوام بیاورند. پس از پایان محاصره استورمز اند استنیس راهی دراگون استون شد تا ملکه (ریلا که باردار بود) و پسرش <<ویسریس>> را که بعد از ترای دنت به دراگون استون رفته بودند راه قتل برساند؛ در آن زمان کنترل دراگون استون در اختیار سر ویلم دری بود. هنگامیکه ملکه فرزند خود را دنیا آورد طوفانی شدیدی میوزید بهمین خاطر <<دنریس>> به استورم بورن ملقب شد ولی پیش از رسیدن استنیس سر ویلم ویسریس و دنریس را از طریق دریای باریک به شهر آزاد براوس برد تا آخرین نسل از تارگرین ها زنده بمانند. ند استارک و چند تن از یارانش در مقابل برج شادی، که لیانا در آن زندانی شده بود، اعضای گارد پادشاهی را که از برج محافظت می کردند شکست دادند ولی زمانی به لیانا رسیدند که او در حال مردن بود و از ند قولی گرفت که تا کتون حقیقت آن مشخص نشده است؛ پس از سرنگونی تارگرین ها، رابرت براتیون بر تخت آهنین نشست و جان ارن را به عنوان دست خود توانست میان تخت آهنین و مارتل ها صلح ایجاد کند و پیشنهاد ازدواج با سرسی لنیستر را به رابرت ارائه داد و توانست رابرت را از به قتل رساندن ویسریس و دنریس تارگرین منصرف نماید همچنین به درخواست همسرش <<پتایر بیلش>> را به عنوان خزانه دار وارد قلعه سرخ کرد اما در بازی پادشاهان یا میبری یا میمیری! جان پس از پی بردن به راز جیمی و سرسی لنیستر و عدم حقانیت ولیعهدی <<جافری براتیون>> توسط لنیسترها به قتل رسید البته برخی معتقدند که او بر اثر بیماری طبیعی در گذشت که پس از آن...

زمانی هارنهال و لرد ونت میزبان مبارزه بزرگی بودند که ریکار تارگرین با پیروزی در آن <<لیانا استارک>> را با وجود اینکه وی نامزد <<رابرت براتیون>> بود، بعنوان ملکه خود انتخاب میکند و سپس او را میریاید. در این میان لرد تایوین بدلیل پیوستن پسر ارشدش <<جیمی لنیستر>> به گارد شاهنشاهی از سمت دست استعفا داد و به کسترلی راک بازگشت. با رسیدن خبر ربهوده شدن لیانا به شمال، <<برندون استارک>> برای فرجام خواهی از ریکار به سمت قلعه سرخ و کینگز لندینگ راهی شد اما ایریس به جرم توطئه چینی به منظور قتل ولیعهد آنها را دستگیر کرد. بدنبال این ماجرا پس از چند ماه ایریس فرمان داد که پدران زندانیان برای دفاع از فرزندان خود به قلعه سرخ بروند اما وی بدون اجرای داد گاه حکم مرگ همه ی آنها را صادر کرد و تنها <<اتان گلور>> بود که جان سالم بدر برد.

میتوان گفت مهم ترین قربانی این رویداد <<لرد ریکار استارک>> فرمانروای شمال بود که به ایریس پیشنهاد محاکمه به روش مبارزه تن به تن را داد اما ایریس در مقابل دستور داد که او را زنده زنده در مقابل پسرش برندون بسوزانند. برندون نیز با وجود طنابی در دور گردنش هر چه برای نجات جان پدر بیشتر تلاش میکرد مرگش نزدیک و نزدیک تر میشد تا اینکه بر اثر خفگی جان سپرد. کمی بعد از وقایع یاد شده <<جان ارن>> حکمران <<ایری>> بر خلاف دستور پادشاه مبنی بر تحویل <<رابرت براتیون>> و <<ادارد استارک>> که در نزد خودش پرورش یافته بودند به همراه آندو علیه تارگرین ها قیام کردند که به دنبال آن ند استارک و جان ارن با <<کتلین ولایسا تالی>> ازدواج کردند که حاصل این امر اتحاد سه خاندان قدرتمند ارن، استارک و تالی بود. در مقابل خاندان تایرل بنفع تارگرین ها وارد میدان جنگ شدند و لنیستر ها فراخوان شاه ایریس را نادیده گرفتند و بنفع تارگرین ها اقدامی نکردند؛ تنها خاندان گریجوی بود که تا انتها بی طرف باقی ماند!

قیام رابرت شامل پنج نبرد اصلی <<سامرهال>>، <<آشفورڈ>>، <<ناقوس ها>>، <<ترای دنت>> و <<غارت کینگز لندینگ>> میباشد که در این بین نبرد آشفور تنها نبردی بود که پرچمداران ایریس توانستند در آن پیروز شوند؛ سرنوشت ساز ترین نبرد، نبرد ترای دنت بود که در آن رابرت و سپاهانش توانستند ریکار را شکست دهند که در انتها رابرت با ضربه پتک خود ریکار را به قتل رساند و سپاه تارگرین از هم پاشیده شد. لنیستری ها



Hannibal

NBC

مازیار رستگار

آدم خوار دوست داشتی

<خالق:

Bryan Fuller

<بازیگران:

Mads Mikkelsen

Hugh Dancy

Laurence Fishburne

Caroline Dhavernas

Scott Thompson

Aaron Abrams

Gillian Anderson

Hettienne Park



اما اول به کارکتر ویل گراهام (هیو دنسی) در سریال میپردازم، یک نابغه و فرد بسیار باهوش که خودش هم هر از گاهی دست کمی از افراد دیوانه ندارد، او صداهای خیالی زیادی میشنود، تصاویر خیالی زیادی مشاهده میکند و کابوس های بسیار بدی هم میبیند، در حقیقت ویل تا به حال مرتکب هیچگونه قتلی نشده بود اما بالاخره و در ایزود اول مجبور به کشتن کسی میشود که او را به روش وحشیانه ای هم میکشد، یعنی با خالی کردن ده تیر در بدن او حتی بعد از مردنش. در واقع اینجاست که جک(ریس او، با بازی Laurence Fishburne) به ویل پیشنهاد میدهد که با روانپزشکی دیدار کند، احتمالاً هم نیازی نباشد که بگویم ان روانپزشک کیست؟!

در طرف دیگر هم مجرمان و افراد روانی بسیاری وجود دارند که ویل باید اقدام به متوقف کردن آنها بکند اما تنها چیزی که این کاراگاه باهوش ما در نمیابد این است که کسی که او تمام رازها و دیده ها و شنیده هایش را با او در میان میگذارد باهوش ترین و مرموزترین قاتل میان تمام این جنایتکاران است، لکتر هانیبال!

هانیبال آشپز بسیار خوبی هم هست و با اعضای مختلف بدن انسانها غذاهای خوشمزه ای درست میکند که حتی جک کرافورد یکی از روسای اف بی ای با اینکه واقعا نمیداند در حال خوردن چیست از دست پخت او ستایش میکند.

کارکتر هانیبال چه در فیلمها و چه در این سریال یک ادمخوار تمام عیار است و مسلماً یکی از دلایل موفقیت فیلمهای هانیبال، شخصیت پردازی واقعا خوب هانیبال با بازی تحسین برانگیز انتونی هاپکینز بود، کسی که مجذوب کلاریس استرلینگ شده بود و بخاطر همین هم بود که بسیاری از رازها و چیزهایی که شاید نباید به کلاریس میگفت را گفت و به او کمک های زیادی کرد، اما مسلماً در این سریال هانیبال مجذوب ویل گراهام نشده و غیر از چند مورد به او کمک های زیادی هم نمیکند و اینجاست که بحث جنایی و فکری تر شدن ماجرا مطرح میشود، در واقع این هوش خود ویل است که برای حل پرونده ها به کمکش می آید نه کمک شخص دیگری و در اینجا قضیه کمی مانند سریال شرلوک میشود که پشت همه چیز یک ذهن باهوش قرار دارد.

چندی پیش بود که در مورد سریال Bates Motel نقدی کوتاه نوشتم، سریالی که همانطور که اشاره کردم به نوعی یک اسپین اف از فیلم معروف آلفرد هیچکاک، یعنی پسایکو بود. اما سریالی که امروز بر آن شدم تا مروری بر فصل اول آن بکنم هم شباهت هایی به سریال Bates Motel دارد. برای مثال اینکه هر دو سریال ایده خود را از فیلم های قدیمی تر گرفته اند، یا اینکه دیوانه بازی ها در آنها موج میزند.

اهالی سینما مطمئناً سه فیلم دنباله دار (سکوت بره ها، هانیبال و اژدهای قرمز) را بخاطر دارند، سه گانه ای که قسمت اولش (سکوت بره ها) پیش از حد مورد پسند علاقه مندان به این سبک قرار گرفت. کارکتر اصلی نخستین فیلم از این مجموعه کلاریس استرلینگ (جودی فاستر) نام دارد، کسی که دانشجوی سازمان اف بی ای است و پیگیری یکی از وحشیانه ترین آثار جنایی به او محول میشود، همچنین فردی را نیز به عنوان راهنمای او در بسیاری از مسائل انتخاب میکنند، ان فرد هم کسی نیست جز هانیبال لکتر، روانپزشکی که با حرفهایش همه را تحت تاثیر خود قرار میدهد و حال خود هم درون زندان است، زیاد گرم داستان این فیلم نشویم چون ممکن است فیلم را برای تماشا به کنار گذاشته گذاشته باشید و من تمام برنامه هایتان را به هم بزنم، با قسمت دوم کاری نداریم زیرا کارکترهای آن مانند کارکترهای قسمت اول میباشند بنابراین از آن عبور میکنیم و به قسمت سوم میپردازیم جایی که ویل گراهام (ادوارد نورتون) کسی که کارکتر اصلی همین سریال هم میباشد برای دستگیر کردن قاتلی بی رحم دست کمک را به سوی هانیبال دراز میکند و سعی میکند که یکی از خطرناکترین قاتلان زنجیره ای را متوقف کند. البته مجموعه فیلم هانیبال قسمت چهارمی هم دارد که بحث آن نسبت به سه قسمت قبل تقریباً جداست.

در واقع هدفم از پرداختن به قسمت های اول و سوم فیلم این است که بگویم این سریال شبکه NBC بیشتر شبیه به قسمت سوم است تا دو قسمت اول، که یکی از دلایل ان هم کارکتر و کاراگاه اصلی ان ویل گراهام میباشد منتهی در آن فیلم هانیبال به عنوان یک مشاور و روانپزشک برای مردم فعالیت نمیکند در حالی که هانیبال سریال ما، برای خود دفتر مشاوره ی کاملی هم دارد.





که بسیاری از این ماجراها بودند که میتوانستند چندین اپیزود سریال را در بر بگیرند و بیننده را سرگرم نگه دارند. رسیدن ویل به بعضی از این جنایتکاران کمی غیر منطقی و عجولانه بود که مشککش هم به همین عجله دستن درکاران برای تمام کردن ماجراها برمیگردد. اما کمی نصیحت به کسانی که میخواهد شروع به دیدن سریال کنند:

تا این جای کار احتمالا خودتان هم دریافته اید که این سریال پر از کشت و کشتار است و قتل‌ها در این سریال به شدت عجیب و به گونه ای هم فلسفی هستند که برداشت‌ها در این مورد به دو دسته مختلف تقسیم میشوند:

گروهی که قتل‌های به نمایش گذاشته توسط سازندگان را خلاقیت محض میدانند و به گونه ای جنایت‌های بسیار خشنی که به نمایش گذاشته میشوند را میپسندند و گروه دوم هم انهایی اند که این سریال به خاطر همین چیزها به هیچ عنوان نمیپسندند و اکثرشان تماشای آن را به کنار گذاشته‌اند! حال اگر قصد تماشای این سریال را دارید باید دید که با این چیزها مشکلی دارید یا خیر؟

در آخر باید بگویم که خالق سریال هانیبال برایان فولر میباشد کسی که سابقه درخشانی در زمینه ساخت و تهیه سریالها دارد، او اینبار هم سریال خوش ساخت و قوی را آماده کرده که مطمئنا یکی از ۱۰ سریال برتر سال ۲۰۱۳ میباشد. سریال شباهت‌های زیادی به دکستر دارد که میتواند جای خالی شاهکار ShowTime را تا حدودی زیادی برایتان پر کند اما مسلما یک تقلید از آن سریال نیست. بحث در مورد فصل دوم هم به کلی جداست و حرف‌ها در مورد آن بسیار زیاد است برای همین فکر میکنم بهتر است که در مقاله ای جدا به آن پرداخته شود.

در ابتدا و زمانی که سریال آغاز شده بود عقیده ام این بود که Mads Mikkelsen را چه به بازی در نقش یک ادمخوار! کسی که معمولا در فیلمهایش نقش یک فرد باکلاس و آرام را بازی میکند و شاید بهتر بود که او به سراغ سریالی در سبک فیلم Casino Royal میرفت اما هر چه سریال جلوتر رفت عقیده ام بر این شد که اتفاقا او فرد مناسبی برای بازی در این نقش است و اشتباه من و شاید خیلی‌های دیگر این بود که او را با کارکتر انتونی هاپکینز مقایسه کردیم، در صورتی که کارکتر او حتما نباید آن شخصیتی باشد که از فیلمهای هانیبال دیده بودیم. هانیبال در این سریال فردی بسیار آرام است که آرامش بیش از حد او در بسیاری از موارد بیننده را به وجد می‌آورد و نتیجه گیری من در مورد کارکترها این است که بازیگران در انجام وظایفشان به هیچ عنوان کوتاهی نکرده‌اند و واقعا در این بخش موفق ظاهر شده‌اند مخصوصا خود Mads Mikkelsen.

به عقیده من سریال در ابتدای کار کمی کسل کننده و ضعیف بود بطوری که نه میتوانستیم آن را یک سریال خوب بخوانیم و نه میشد آن را سریالی بد دانست اما هیجان در اپیزودهای پایانی بیشتر و بیشتر شد این سریال هم به مرور زمان جذاب تر و قوی تر شد. از دیگر مشکلات سریال کم رنگ بودن کارکتر هانیبال است، به هر حال هر چه باشد نام این سریال هانیبال است اما سازندگان اصرار زیادی برای پرداختن به کارکتر ویل گراهام تقریبا در هفتاد درصد از این فصل داشتند و این واقعا توی ذوق میزد. مشکل دیگر هم بسته شدن هر ماجرا در پایان هر اپیزود بود، معلوم نبود که نویسندگان سازندگان چه اصراری به متوقف شدن هر جنایتکار بعد از تنها یک اپیزود داشتند، در حالی



سرگرمی - وحید صفایی

پس از مدتی غیبت دوباره با بخش دوست داشتنی مجله بازگشتیم :
آموزش حل پازل در سایت هست ، لطفا پس از کامل کردن پوستر ، عکس
را برای امیرقیومی بفرستید.
به اولین دوستی که پاسخ صحیح رو برای ما بفرستد ، اکانت یک ماهه
VIP تعلق میگیرد.



Mag@imovie-dl.com

مکمل تأمین تأمین

با ما تماس بگیرید

میرانای سفه ای قالب وبسایت

HTML MyBB

PSD

تبدیل PSD به HTML

میرانای سفه ای بنر

میرانای سفه ای دوره لانه

پشتیبانی ۲۴ ساعته

نصب و راه اندازی ۲۴ ساعته

همیشه رایگان تا ۵ بار نوبت

میرانا دیزاین

بهترین سایت طراحی گرافیک

فروشگاه آنلاین مکمل ها Mokamelha.com

- فروش آنلاین کلیه مکمل های اورجینال ورزشی
- فروش آنلاین لباس و کتانی های اورجینال
- فروشگاه به همراه مقالات ورزشی و علمی
- تمامی محصولات دارای ضمانت عودت وجه می باشند



هم اکنون می توانید با دوستان خود آنلاین بازی کنید

پردیس گیم
COUNTER STRIKE®



با سرورهای اختصاصی و پر قدرت پردیس گیم
www.pardisgame.net

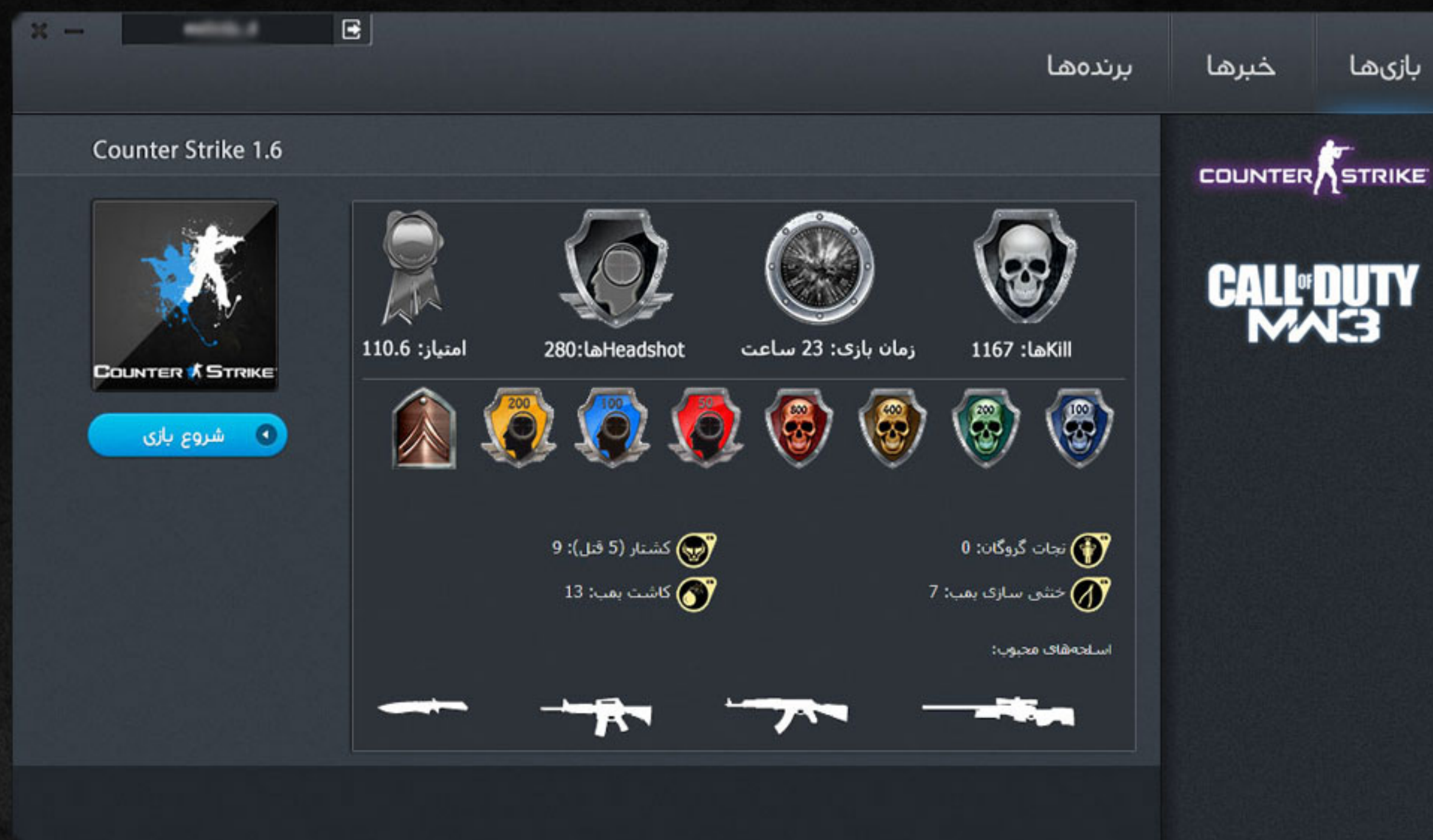
Journal.ZarHonar.iR

پردیس گیم
CALL OF DUTY®
MW3



ONLINE
آنلاین

نرم افزار بازی های آنلاین پردیس گیم



نرم افزار بازی های آنلاین پردیس گیم، برنامه ویژه وبسایت پردیس گیم برای تهیه، بازی و مدیریت بازی های ویدیویی بصورت آنلاین و تک نفره می باشد. در فاز اول (بتا) این برنامه، می توانید بازی های CounterStrike و Call of Duty: Modern Warfare 3 را بصورت آنلاین با دوستان خود در سرورهای اختصاصی و پر قدرت پردیس گیم بازی کنید.

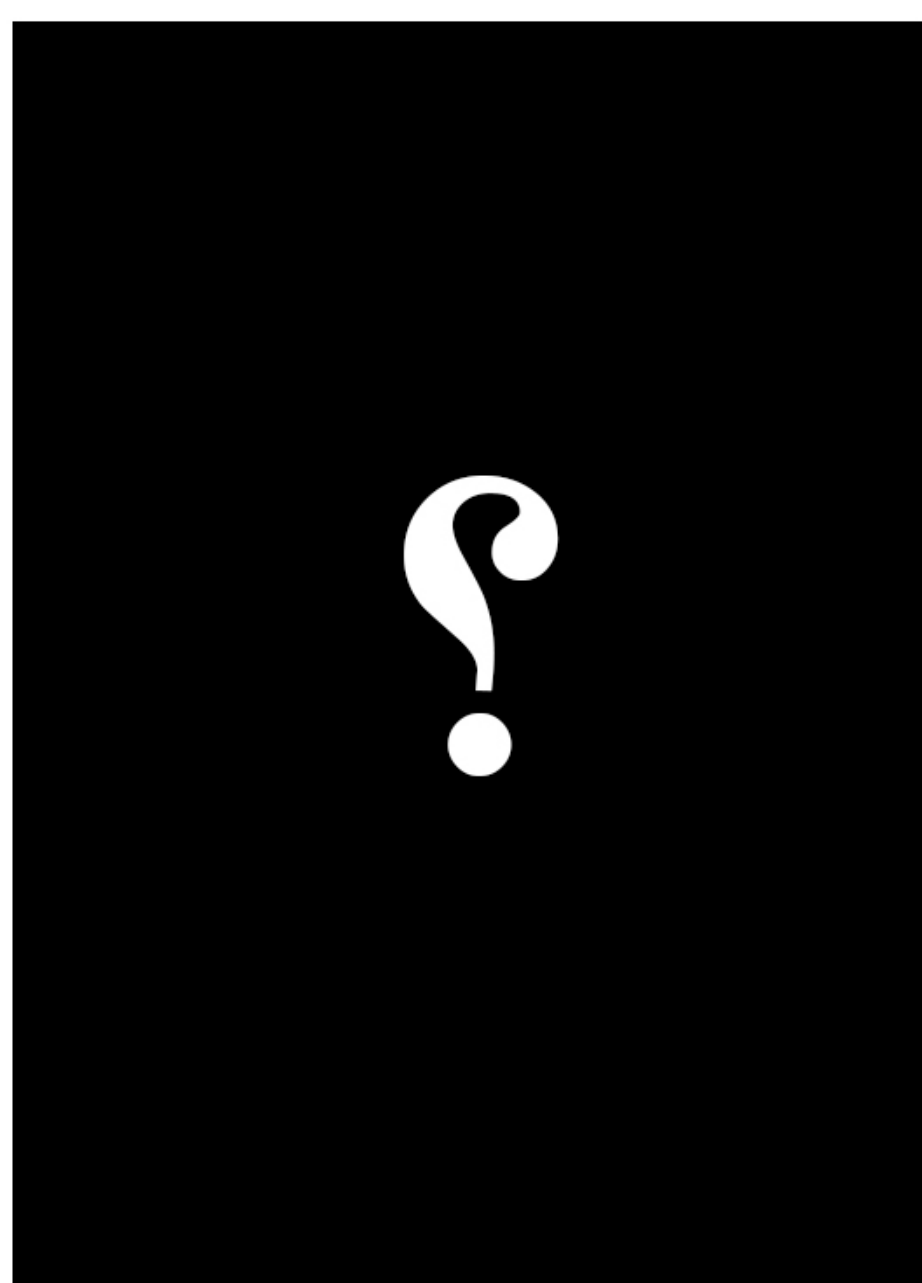


نرم افزار پردیس گیم این امکان را به شما می دهد که با پیشرفت در بازی، موفقیت های خود را بصورت تصاویر Achievement در پروفایل کاری خود به دست آورید. تمام این Achievement ها منحصر به نرم افزار اختصاصی پردیس گیم است و امتیازها تنها با استفاده از نرم افزار محاسبه می گردد. نمونه ای از Achievement های پیشرفته در پروفایل کاربری سایت را در بالا مشاهده می کنید.

گیم هانر

گیم هانر

وب سایت خبری و تحلیلی بازی های کامپیوتری **گیمفا**



سایت تخصصی بازی ایکس باکس

بازی ایکس باکس

امنیت هرگز انقاف نیست

خرید کنید و هدیه بگیرید

فروش کنسول های نسل جدید بازی همراه با لوازم جانبی و بازی

بازی آنلاین فوتبالی

www.mr90.ir

جوائز ماهانه متنوع

بزرگترین بازی آنلاین ایران به صورت رایگان در اختیار شماست.

بازی mr90.ir (مستر 90) یک باشگاه فوتبال خواهد داشت و به طور زنده باید مدیریت باشگاه، تمرین و پیشرفت بازیکنان رو در نظر داشته باشید. این بازی هیچ رو تست کنید و به جمع چند صد هزار هوادارش پیوندید.

بازیکن بازی کنید

به نیازمندان کمک کنید

همین الان بازی کن

موضوعات

- [+] اخبار
- [+] انیمیشن
- [+] ویدئو ها و موسیقی
- [+] مطالب
- [+] دیدگاه ها

گیم هانر

وب سایت خبری/تحلیلی بازی های ویدئویی



فروش جدیدترین بازی های روز دنیا

A screenshot of the Novagame.ir website. The page features a grid of game covers including Far Cry 4, PES 2015, Assassin's Creed Unity, Football Manager 2015, and NBA 2K15. A central text box reads "دانلود جدیدترین بازی های روز دنیا". The website header includes navigation links for different platforms: Video, android, PSP, Wii, XBOX 360, PS3, and PC.

www.novagame.ir